

ص ۱۵۵ س ۲، «از قبیله کنامه که مغرب باشند»، اینکه مؤلف ابو عبد الله شیعی را از قبیله کنامه از قبایل بربر و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است ازو، باجماع مورخین ابو عبد الله شیعی از اهل مشرق بوده منتهی بعضی او را از اهل کوفه شمرده اند و برخی از راهرمسز و زمره از صنعاء ین، و اینک بعضی شواهد این مدعی: - «اصله من الکوفه و اسمه الحسن بن احمد بن محمد بن زکریا من رام هرمز» (اتعاظ الحنفاء ص ۲۷)، - «وکان ابو عبد الله الشیبی من اهل صنعاء (ابن الأثیر ج ۸ ص ۱۲ و خطاط مریزی ج ۴ ص ۱۵)، - «وکان ابو عبد الله الشیبی من اهل صنعاء الین و قبل من اهل الکوفه» (صبح الأعشى ج ۱۴ ص ۲۴)، - «وکان اسمه عندم ای عند الکتابیین ابا عبد الله المشرقی» (ابن الأثیر ج ۸ ص ۱۲)، - «و امر ابو عبد الله الشیبی وجوه کتابة بدعوة الناس الی مذهبهم من التفضیل لآل علی و البراءة ممن سواه فدخل فی ذلك معهم کثیر من الناس فلذلك سنیت دعوتهم التشریق لاتباعهم رجلاً من اهل المشرق» (البيان المغرب ج ۱ ص ۱۵۱)، و قطعاً منشأ سهو مؤلف این بوده که ابو عبد الله شیعی چنانکه سابقاً گفتیم مدت طولی از او اخبر^{۱۰} عمر خود را یعنی قریب شانزده سال تمام (۲۸۰-۲۹۶) ما بین قبایل کنامه مغرب بر برد و دعوت خود را ابتدا میان ایشان و سپس بمعاونت و مظاهرت ایشان در سایر نواحی شمال افریقا منتشر ساخت،

ص ۱۵۶ س ۴-۵، «چون بجلالیه رسیدند بو عبد الله کنای با استقبال او آمد»، این فقره که مهدی با پسر خود بجلالیه آمدند و ابو عبد الله شیعی با استقبال ایشان بیرون آمد باز از آن سهوهای بسیار عجیب مؤلف است که در این فصل مکرر ازو سر زده است و مسئله در واقع بکلی بر عکس بوده است، چه اجماع مورخین است که مدتها قبل از فتح جلالیه بدست ابو عبد الله شیعی مهدی با پسرش در آن شهر در حبس

ولی آنجا الیسع بن مدرار^(۱) گرفتار بودند و فقط پس از فتح سجلاسه در هفتم ذی الحجه سنه دوپست و نود و شش^(۲) بود که ابو عبد الله مذکور توانست مهدی و پسرش را تفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است از حبس خلاصی داده تمام امر و نهی آن مملکت فسیح الأرجاء عریض الأکاف را که تا آن لحظه در قبضه اقتدار خود او بود بطیب نفس و طوع خاطر تسلیم وی نماید^(۳) و خود در پیش او مانند یکی از بندگان بر پای ایستد، باری مؤلف جمیع این حوادث و وقایع مشهور را بجز مستنیم و از گونه کرده گوید که ابو عبد الله شیعی در سجلاسه بود و مهدی با پسرش بانجا ورود نمودند و ابو عبد الله باستقبال ایشان بیرون آمد آنج،

۱۰ ص ۱۵۷ س ۴ باخر، تاریخ سنه سیصد و سه که در حواشی ذیل صفحات در خصوص شروع در بناء مهدیه ذکر کردم مطابق اقوال جمهور مؤرخین است^(۴) ولی ابو عیید بکری در کتاب المغرب فی ذکر افریقه و بلاد المغرب^(۵) تاریخ بناء شهر مزبور را در سنه سیصد ضبط کرده و

(۱) ابن الأثیر ج ۱ ص ۱۵، ۱۸، ۱۹، و اتعاط الحنفی ص ۱۶۶

(۲) ابن عذاری ج ۱ ص ۱۵۱

(۳) و عجیب آنست که ابو عبد الله شیعی قبل از آن لحظه مهدی را هیچ ندیده بوده و شخصاً او را هیچ نمی شناخته و فقط غایبانه و از راه کمال تحب و تدبیر و اخلاص بنام او دعوت می کرده و شمشیر میزده، ابن عذاری در بیان المغرب ج ۱ ص ۱۲۲ گوید: «ولم یکن رأه [ای لم یکن ابو عبد الله الشیعی رأی المهدی] قطّ ائما کان یسبح اعجازه من شیوخ الثبته وکان یعتقد ذلك اعتقاداً صحیحاً لامریة فیه الی ان صفا له امر البربر فاضل الحواضر و هم ملک افریقه و انزعها من ید»

(۴) رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنه ۴۰۴، و معجم البلدان در عنوان «المهدیه»، و ابن خلکان در شرح حال مهدی «عیید الله» ج ۱ ص ۲۹۴، و نفوس البلدان ابو الفدا ص ۱۴۵، و خطاط مغریزی ج ۲ ص ۱۶۳، و اتعاط الحنفی ص ۴۲، (۵) طبع الجزائر سنه ۱۹۱۱ م ص ۴۰

الأمر فيه هين، اما تاريخ ائمام مهدیه و انتقال مهدی از رقادہ بدان شهر مابین مورخین خلافتی نیست که در سنه سیصد و هشت بوده است در ماه شوال،

ص ۱۵۸ س ۴، برادر یو عید الله یوسف، نام برادر ابو عید الله شیعی را ابن الأثیر (۱) و صاحب دستور المنجمین (۲) و متریزی در اتعاض الحنفیه (۳) ابو العباس محمد نگاشته اند و این خلکان (۴) و متریزی در موضع دیگر از همان کتاب مذکور (۵) ابو العباس احمد، و غالب مورخین اصلا متعرض ذکر نام او نشده فقط یکبه یا لقب او ابو العباس المخطوم (۶) اقتضار کرده اند، و نا کون در هیچ موضعی بنظر نرسید که نام او را چنانکه در متن است یوسف نگاشته باشند،

ص ۱۵۸ س ۶-۷، «و استیلای او در سنه ست و تسعین و مائتین بود»، تاریخ جلوس مهدی فاطمی را بعضی از مورخین مانند مؤلف در اینجا و صاحب دستور المنجمین (۷) در سال ۲۱۶ ولی اغلب (۸) در سال ۲۹۲ ضبط کرده اند، و علت این جزئی اختلاف از آنجاست که ظهور مهدی در جمله یعنی خلاص نمودن ابو عید الله شیعی مهدی و پسرش قائم را از ۱۰

(۱) ج ۸ ص ۱۸ در حوادث سنه ۲۶۶.

(۲) ورق ۴۳۵۵، (۳) ص ۱۲۷.

(۴) ج ۱ ص ۱۷۸ در باب حاء در شرح احوال ابو عید الله شیعی «الحسین بن احمد»، (۵) ص ۱۴۸.

(۶) مخطوم در لغت یعنی شتری است که بینی او را مهار کرده باشند یا بسرینی و چهره او بهنا دانی شبیه مهار نهاده باشند، شاید ابو العباس مذکور را چنین علامتی بر چهره و بینی بوده است.

(۷) نسخه پاریس ورق ۴۳۵۵.

(۸) رجوع شود باین الأثیر ج ۸ ص ۱۹ در حوادث سنه ۱۹۶، و این خلکان در شرح احوال مهدی «عید الله» ج ۱ ص ۲۹۴، و اتعاض الحنفیه متریزی ص ۱۴۴.

حس البیع بن مدرار ولی بجلایه بنفصلی که در کتب تواریخ مسطور و ما نیز سابق بدان اشاره نمودیم (۱) در هفتم ذی الحجه سنه دوست و نود و شش بود، و سپس مهدی از بجلایه بجانب رقاده از محال فیروان پای تخت بنی الأغلِب حرکت کرد و نه روز مانده از ربیع الثانی سنه دوست و نود و هفت در آن شهر رسماً بخلافت جلوس نمود و لقب امیر المؤمنین مهدی بر خود نهاد، اینست که بعضی از مورخین مبدأ خلافت او را از روز ظهور او در بجلایه و خلاصی او از حبس البیع بن مدرار محسوب میدارند و برخی دیگر از روز جلوس رسمی او در رقاده،

ص ۱۵۸ س ۱۸ «و در سنه اثنتین و ثلثائنه ملوک مغرب بنی الأغلِب را .. متأصل و منهور کرد»، این فقره که جوینی انقراض بنی الأغلِب را در سنه ۴۰۲ نگاشته مخالف اجماع مورخین است که بلا استثنا انقراض آن سلسله را در سنه دوست و نود و شش ضبط کرده‌اند چه در همین سال بود در شب دو شنبه چهار روز مانده از جمادی الآخره (۲) که آخرین پادشاه آن طبقه ابو مضر زیاده الله بن ابی العباس عبد الله بن ابراهیم بن احمد بن محمد بن الأغلِب بن ابراهیم بن الأغلِب بن سالم بن عقال التمیمی (۳) در مقابل فتوحات ابو عبد الله شیعی که عساکر او تا دیوار پای تخت او رقاده رسیده بودند پیش تاب مقاومت نیاورده از رقاده بطرف مصر گریخت و سلطنت آن طبقه ملوک در فیروان و تونس و قسمت عمده شمال آفریقا پس از صد و دوازده سال و پنج ماه و چهارده روز (۴) حکمرانی (که ابتداء آن از روز دخول ابراهیم بن الأغلِب جد اعلای این

(۱) رجوع شود بص ۴۵۱-۴۵۲،

(۲) ابن عساکر ج ۱ ص ۱۴۴،

(۳) ایضاً ۱۴۵،

(۴) ابن خلکان در حرف حاء در ترجمه حال ابو عبد الله شیعی «المؤمن بن احمد»

طیقه بود بقیروان در هفتم محرم سنه صد و هشتاد و چهار هجری (۱) در خلافت هرون الرشید) بدو خانه یافت (۲)

ص ۱۵۸ س ۹، بلاد مغرب و افریقیه، مقصود مؤلفین عرب از مغرب یعنی اخص (در مقابل مغرب یعنی اعم که عموم بلاد واقع در مغرب مصر را از آن میخواستند) مملکت تراکش (۳) حالیه بوده است بعلاوه قسمتی از ولایات غربی الجزائر یعنی بعلاوه تمام ایالت وهران تفریقا، و مراد ایشان از افریقیه مملکت تونس حالیه بوده است بعلاوه قسمت بزرگی از ولایات شرقی الجزائر که بر حسب اختلاف احوال غرباً تا بجایه (۴) و گاه تا ملیکانه (۵) و گاه تا تنس (۶) ممتد بوده، و احياناً افریقیه از طرف مشرق قسمتی از مملکت طرابلس غرب را نیز شامل بوده است (۷)

ص ۱۵۹ س ۱، «نامهای ایشان محمد بن احمد بن است و القاب ایشان رضی و وفی و تقی است»، فتره معادله این عبارت در دستور المنجمین (۸) از قرار ذیل است: «الأئمة الثلاثة المستورين المتحيين الصابرين (۹)

(۱) ابن عذاری ج ۱ ص ۸۳

(۲) برای مزید اطلاع از احوال این زیاده الله آخرین ملوک بنی الأظلم رجوع شود باین عذاری ج ۱ ص ۱۲۸-۱۴۶، و تاریخ ولایه مصر از محمد بن یوسف الکندی ص ۲۶۷، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۲۹۶ ج ۸ ص ۸-۹، و ابن خلکان در موضع مذکور در ص قبل حاشیه ۴، و انعاظ المحقق ص ۴۲، و تاریخ ابو النداء ج ۲ ص ۶۳

(۳) Maroc. (۴) Bougie. (۵) Miliana. (۶) Tenès.

(۷) رجوع شود بمعجم البلدان یا قوت، و معجم ما استعجم ابو عید بکری، و کتاب الشّریب فی ذکر افریقیه و بلاد المغرب از همان مؤلف در عناوین «مغرب» و «افریقیه» و سایر بلاد مذکوره در متن، و بنقشهها و کتب جغرافی جدید

(۸) نسخه کتابخانه ملی پاریس Arabes 8888 ورق ۴۴۵

(۹) کذا فی الأصل فی الکلمات الثلث با یاء، و صواب «المستورین المتحیون الصابرون» است برفع چه این عبارت تا رضوان الله علیهم عنوان است،

فی کتاب الله تعالی الرضی [و] الوفی و التقی رضوان الله علیهم، منهم من استوطن سلبه لیباً طلبه العیاسیة و مسجد بها معروف و یقال [فی] اسمهم (۱) محمد بن احمد و فی القایم الرضی و الوفی و التقی رضی الله عنهم الخ»، و چنانکه ملاحظه میشود عبارت جهانگشا تقریباً ترجمه تحت اللفظی جمله اخیر دستور المنجمین است و دو کتاب مزبور نه فقط در اسامی و القاب ائمه ثلثه مستورین و ترتیب ذکر آن اسامی و القاب بلکه حتی در سلف نام امام سوم نیز سهواً من الکاتب او جهلاً من الزاوی عیناً با یکدیگر تطابق اند و این تطابق کامل بین کتابین منحصر باین مورد تنها نیست بلکه بنحو کلی چنانکه در مواضع خود بدان اشاره کرده‌ام بسیاری از معلومات ۱۰ مندرجه در جلد سوم جهانگشا راجع باساعیلیه طابق التعل بالتعل و گاه تقریباً بعین عبارت یا مندرجات دستور المنجمین یکی است بنحویکه ظن قریب بعلم پیدا میشود که یا جهانگشا این فقرات را مستقیماً از روی دستور المنجمین برداشته یا هر دو از مأخذی مشترک نقل کرده‌اند، و چون دستور المنجمین چنانکه مکرر گفته‌ام از کتب اسماعیلیه نزاریه است و در حدود پانصد هجری در حیات حسن صباح تألیف شد (۲) یعنی قریب صد و پنجاه سال قبل از تألیف جهانگشای جوینی پس هیچ مستبعد نیست که جوینی کتاب مزبور را در تصرف خود داشته و در تألیف جلد سوم جهانگشا راجع باساعیلیه از آن اقتباساتی نموده بوده است، و این نکته را

(۱) تصحیح فیاسی، و فی الأصل: اسلامهم،

(۲) برای اتصال این فقرات رجوع شود بمقاله بسیار نفیس مآصوف علیه کازانووا منشرقی معروف فرانسوی که چندی قبل در خصوص دستور المنجمین در «جمله آسانی» نشر نموده بعنوان ذیل:

Paul Casanova. Un nouveau manuscrit de la secte des Assassins, dans le Journal Asiatique, No. Janvier-Mars, 1922, pp. 128-135.

و اغلب معلومات راجع بوصف نسخه دستور المنجمین و تاریخ تألیف آن و نحو ذلك در این فصل ذکر نموده‌ام نفیس از مقاله مذکور است.

نیز ناگفته نگذریم که نسخه حاضره دستور المنجمین چنانکه از وجنات آن در کمال وضوح لایح است بنحو قطع و یقین نسخه اصلی مؤلف است (۱) نه سوادى از آن، پس محتمل است با احتمال بسیار قوی که اصلاً جوینی عین همین نسخه حاضر را در دست داشته باین معنی که شاید نسخه حاضر از جمله نسخ کتابخانه معروف الموت بوده که پس از فتح آن قلاع بتفصیل مشروح در جهانگشا (۲) بدست جوینی افتاده بوده و چون از جمله کتب دینی و مذهبی آنطایفه نبوده آنها تلف نکرده بلکه مثل بعضی دیگر از ماخذ اسماعیلیه همان کتابخانه از قبیل «سرگذشت سیدنا» و غیره در تألیف جلد سوم جهانگشا بکار برده بوده است،

ص ۱۵۹ س ۱-۲، و الفاب ایشان رضی الخ، ضبط این کلمه در مورد ما نحن فیہ در جائی بنظر نرسید ولی بفرینه معادله با وَفَى وَتَفَى که مردو بتشدید یاء بر وزن فعیل اند بظن غالب رضی نیز بهمین وزن یعنی بفتح اول و تشدید یاء باید باشد نه رضی (رضاً) بکسر اول و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء چنانکه دخویه در رساله «قرامطه بحرین» ص ۵ و ۶ مکرر چنین نوسه است (۳)؛ وانگهی رضا لقباً برای شخصی معین (نه در امثال این تعییرات که فلان کان یدعو الی الرضا من آل محمد که در اینگونه موارد رضا لقب شخص معینی نیست) جز در مورد امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام گویا در مورد کسی دیگر سموع نباشد، (۴)

(۱) رجوع شود بهمان مقاله مذکوره کازانیا ص ۱۴۴

(۲) رجوع شود بجلد ۲ ص ۱۸۶-۱۸۷، ۲۶۹-۲۷۰ (۳) *As-Risala*

(۴) سمانی در کتاب الأتساب ورق ۲۵۵ در تحت عنوان «الرضا» فقط همان حضرت را ذکر کرده است لا غیر، صاحب قاموس و تاج العروس در این باب چندین محیط واضح نوده‌اند که اینجا موقع تفصیل آن نیست، مضمون آندو کتاب با کتاب المشبه ذمی مقایسه شود،

ص ۱۵۹ س ۴، «سلطانان ولایت مغرب گفتند که مهدی از اولاد
 عبد الله بن سالم البصری است»، در تاریخ طبری و ابن اثیر و اتعاط
 الخفاه و خطط هر دو از مقریزی نام ابن عبد الله بن سالم البصری را نیافتیم،
 طبری فقط در دو مورد از مهدی ذکر کرده (۱) و در هر دو مورد از او
 به «ابن البصری» تعبیر میکند، ولی در ذیل تاریخ طبری از عریب بن سعد
 القرطبی طبع لیدن ص ۵۲ گوید: «قال محمد بن یحیی الصوفی حدثنا ابو
 الحسن علی بن سراج المصری وكان حافظًا لأخبار الشيعة ان عبيد الله هذا
 القائم بأفريقية هو عبيد الله بن عبد الله بن سالم من اهل عسكر مكرم ابن
 سندان الباهلی صاحب شرطة زياد و من موالیه و سالم جدّه قتله المهدي علی
 الزندقة قال و اخبرني غير ابن سراج ان جدّه كان ينزل بني سهم من باهلة
 بالبصرة ... وكان عبيد الله يُعرف أول دخوله القيروان بابن البصری»،

ص ۱۶۰ س ۵-۶، «و آن شخص [یعنی ابو یزید خارجی] مردی
 مسلمان متدین و سنی مذهب و پارسا بود»، ابو یزید محمد بن کیداد
 خارج بر قائم فاطمی را که مؤلف از راه تعصب و عداوت با اسمعیلیه یا
 از راه جهل و عدم اطلاع متدین و سنی مذهب و پارسا میخواند باجماع
 مؤرخین از خوارج بود از فرقه اباضیه از شعبه نکاریه و بهین مناسبت
 نیز معروف بابو یزید خارجی است، و اینک بعضی نصوص شواهد این
 مدعی: - «و ذکرنا فی کتاب فنون المعارف وما جرى فی الدهور السوالف
 ما كان ببلاد افريقية من الحروب و الوقائع و خروج ابی یزید محمد بن
 کیداد البربری الزناتی من بنی یفرن الأباضی ثم التکاری فی الأباضیة و غیرهم»
 (التنبیه و الأشراف للسمودی ص ۲۳۲-۲۳۵ باختصار)، - «و اظهر أبو
 یزید مذهب الأباضیة فاقفل عنه الناس» (کتاب النهرست ص ۱۸۷)، -
 «و ذلك لما دهم من ابی یزید محمد بن کیداد عند خروجه بالمغرب فی

احزاب الکفر و التفاق و الأباضية و النکارية المراق» (مسالك وممالك ابن حوقل ص ۴۸ باختصار)، - «و خالط [ابو یزید] جماعة من النکارية فالتت منه الى مذهبه و كان مذهبه تکبير اهل الملة و استباحة الأموال و الدماء و الخروج على السلطان» (ابن الأثير باختصار در حوادث سنة ۴۴۳ ج ۱ ص ۱۶۴ و انماط الحنفاء ص ۴۶)، - «و كان هذا ابو یزید مَحَلَّد بن کیداد رجلاً من الأباضية يُظهِر التزهّد» (ابن خلکان در ترجمه منصور فاطمی «اسمعیل» ج ۱ ص ۸۱)، - «و كان ابو یزید احد الأئمة الأباضية النکار بالمغرب» (ابن عذاری ج ۱ ص ۲۲۴)، - «و اشتهر عنه تکبير اهل الملة و سب علی» (تاریخ ابن خلدون ج ۷ ص ۱۴)،

و اما کلمه نکاریه یا نکار^(۱) چنانکه از عبارات متقدمه صریحاً معلوم شد^{۱۰} نام فرقه ایست از خوارج اباضیه ولی نه ضبط این کلمه و نه وجه تسمیه این فرقه را باین اسم تا کون در جایی نیافتم، در مقالات الاسلامیین اشعری و ملل و نحل شهرستانی و التفریق بین الفرق بغدادی نام این فرقه گویا بهیچوجه مذکور نیست، ولی در ملل و نحل ابن حزم در فصل خوارج گوید (ج ۴ ص ۱۹۰-۱۹۱): «و لم یبق الیوم من فرق الخوارج الا الأباضية^{۱۰} و الصفریة فقط... و العجاردة هم الغالبون علی خوارج خراسان كما ان النکار من الأباضية^(۲) هم الغالبون علی خوارج الأندلس»،

(۱) در اغلب کتب این کلمه نکاریه با یاء نسبت مسطور است ولی در بعضی مآخذ دیگر از قبیل ملل و نحل ابن حزم ۴: ۱۹۱ و ابن الأثير ۸: ۱۶۶ و ابن عذاری ۲۲۴: ۱ «نکار» بدون یاء نسبت نیز دیده شده است.

(۲) چنانکه ملاحظه شد بتصویح مسعودی و صاحب التهریت که خود معاصر یا فریب المعصرین این وقایع بوده اند ابو یزید خارجی از فرقه اباضیه بوده است و ابن حزم نیز چنانکه گذشت نکاریه را صریحاً از فرق اباضیه شمرده است، پس قول ابن خلدون که نکاریه را یا صفریه از فرق خوارج یکی دانسته آنجا که گوید: «و خالط [ابو یزید] النکارية من الخوارج و هم الصفریة فمال الی مذهبه» (تاریخ ابن خلدون ج ۴ ص ۲۰) بلا شک سهو و واضح است از آن مؤلف.

ص ۱۶۱ س ۱۲-۱۳، «وَمِ دَرِین سالِ ثَمَانِ وَ خَمْسِینِ کَافُورِ وِفاتِ کَرْد»، وِفاتِ کَافُورِ اَخشیدِی بِقَولِ مَشهُورِ دَرِ سَنَةِ سِیْصَدِ وَ پَنْجَاهِ وَ شِشِ وَ بِقَولِ دَرِ سَنَةِ سِیْصَدِ وَ پَنْجَاهِ وَ پَنْجِ وَ بِقَولِ دِیْگَرِ دَرِ سَنَةِ سِیْصَدِ وَ پَنْجَاهِ وَ هَفْتِ بُوْدَه یَعْنِی بَاقِلِ تَنْدِیرَاتِ یَکِ سالِ وَ بَاکْثَرِ آنْها سَه سالِ قَبْلِ اَز وِرُودِ جُوهَرِ بَصْرِ بُوْدَه اَسْت دَرِ هِجْدَمِ شَعْبَانِ سالِ سِیْصَدِ وَ پَنْجَاهِ وَ هَشْتِ، (۱) وَ بِوِاسِطَةِ وِفاتِ کَافُورِ بُوْدِ کِه اَمُورِ مِصرِ مُضْطَرَبِ گِشْتَه مَلْجَرِ بِمِداخَلَةِ فَاطِمیّینِ وَ فَرِستادِنِ مَعزِ غَلامِ خُودِ جُوهَرَ را بَآنِ سَرِ زَمِینِ گَرْدِیدِ، پَسِ آمَدِنِ جُوهَرَ بَصْرِ دَرِ حِیَاتِ کَافُورِ وَ خُطْبَه نُمُودِنِ کَافُورِ دَرِ مِصرِ بِنامِ مَعزِ وَ وِفاتِ کَافُورِ دَرِ سَنَةِ ۲۵۸ تَمامِ اِینِ فِقراتِ یَکْجَا بَاطِلِ وَ سَهوَ وَاضِحِ ۱۰ وَ اَز جَمَلَةِ خِبطِهایِ مُتَعَدِّدِ مُتَکَثِّرِ مُؤَلَّفِ اَسْت کِه دَرِ اِینِ فَصلِ راجِعِ بِنَاطِلیّینِ تَقْرِیبًا صَنعَةُ اَز اَنِ خالیِ نِیستِ،

ص ۱۶۹ س ۱۰، اِینِ دَواسِ، تَمامِ وَ لَقَبِ اِینِ سَرْدارِ مَعروفِ اَلْحاکِمِ بامرِ اَللّهِ را اِینِ عِذارِیِ مَراکِشیِ دَرِ کِتابِ اَلبِیانِ اَلغُربِ فی اَخْبَارِ اَلغُربِ ج ۱ ص ۲۸۲ چِینِ نَگاشته: «سِیْفِ الدَّوْلَةِ ذِی اَلْمُجْدِبِینِ حَسِینِ بِنِ عَلِیِّ بِنِ دَواسِ اَلکِنانِ»، وَ اَلکِنانِ بَدونِ شَکِ نَصْحِیفِ «اَلکِنانِ» اَسْت بِدَلِیلِ نَصْرِیحِ نَجْمِ الزَّاهِرَةِ طَبِیعِ مِصرِ ج ۴ ص ۱۸۵: «سِیْفِ الدَّوْلَةِ اِبنِ دَواسِ مَن شِیوخِ کِتابَمَةُ»، وَ نِیزِ نَصْرِیحِ تَارِیحِ مِجِیِ بِنِ سَعیدِ اَلانْطَاقِیِ ص ۲۳۸: «حَسِینِ بِنِ دَواسِ اَلکِنانِ»،

ص ۱۷۷ س ۴، الرضی، لقب سید رضی معروف برادر سید مرثضی
۲. چنانکه مشهور بر السنه است رضی بفتح راء و کسر ضاد و نشدید باء است بر وزن فعیل، و علاوه بر شهرت این تلفظ ذهبی در کتاب المشبه

(۱) رجوع شود بتاریخ ولایت مصر للکندی طبع اوفاف گیب ص ۲۹۷، و ابن الاثیر در حوادث سال ۲۵۶، ۲۵۸ ج ۸ ص ۲۲۹، ۲۳۲، و ابن خلیکان در ترجمه حال کافور ج ۲ ص ۲۰۲، و ابن عذاری ج ۱ ص ۲۴۶، و عطاء مریزی ج ۳ ص ۴۱-۴۳،

ص ۲۲۶ نیز صریحاً و واضحاً بالتفصیل (یعنی بتشدید یاء) ضبط کرده است، معذک کله دخوبه در رساله «قراطة پهرین» ص ۱۱ پنج مرتبه این کلمه را در مورد ما نحن فيه الرضی^(۱) بکسر راء و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء خوانده و نوشته است^(۲)،

ص ۱۷۷ س ۴، الشیخ ابو حامد الأسنرایی، هو الشیخ ابو حامد احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد الأسنرایی القبی از شهر مشاهیر فقهاء شافعیه، ریاست دین و دنیا در عصر وی در بغداد بدو منتهی گردید، گویند قریب هفتصد فقیه^(۳) در مجلس درس او حاضر میشدند، ولادت او در سنه سیصد و چهل و چهار بوده و در شب شنبه یازده روزمانده از شوال سال چهار صد و شش و شصت فوت نمود ببغداد^(۴)،

ص ۱۷۷ س ۴، ابو الحسن القدوری، کذا فی جمیع نسخ هذا الكتاب مکتراً، و صواب «ابو الحسین» است بتصغیر و ابو الحسن تصحیف نسآخ است، و هو ابو الحسین احمد بن محمد بن احمد بن جعفر ابن حمدان الفقیه الحنفی البغدادی المعروف بالقدوری بضم القاف نسبة الى القدور جمع قدر، از معاریف ائمه حنفیه و صاحب کتاب مشهور در فروع حنفیه معروف بمختصر قدوری^(۵) که شروع لایق و لا یحصی بر آن نوشته شد، ریاست اصحاب ابو حنیفه در بغداد بدو منتهی گردید، ولادت

(۱) An-Ridhā (۱) رجوع شود برای نظیر همین سهواً زمان مستشرق سابق

ص ۳۵۷ (۲) تاریخ بغداد از خطیب ج ۴ ص ۲۶۹

(۳) رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب بغدادی ج ۴ ص ۴۶۸-۴۷۰، و انساب سماعی ورق ۴۲۸، و معجم البلدان در «اسنرایی»، و این الاثر در حوادث سنه ۴۰۶ ج ۹ ص ۱۰۸، و این خلکان در حرف الف «احده» ج ۱ ص ۱۹-۲۰، و طبقات الثمانیه سبکی ج ۲ ص ۲۴-۳۱

(۵) رجوع شود بکشف الظنون در تحت همین عنوان

او در سال سیصد و شصت و دو و وفات او روز یکشنبه پنجم رجب سال چهار صد و بیست و هشت بود بغداد (۱)،

ص ۱۷۷ س ۵، ابو محمد بن الأكفانی، هو ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسين بن علی بن جعفر بن عامر الأمدی المعروف بابن الأكفانی الحنفی قاضی بغداد، گویند صد هزار دینار بر اهل علم انفاق نمود، ولادت او در سال سیصد و شانزده بوده و در شب جمعه ده روز مانده از صدر سال چهار صد و پنج وفات نمود بغداد، و آکفانی بفتح الف منسوب است یا کفانی جمع کنن چه یکی از اجداد او ظاهراً بابع اکفان بوده است (۲)،

۱. ص ۱۷۷ س ۵، ابو عبد الله البضاوی، هو ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن محمد البضاوی الشافعی النخعی، وی قاضی گرج بود از محلات بغداد و از مشایخ خطیب بغدادی است، در شب جمعه چهاردم رجب سال چهار صد و بیست و چهار برگ فحشاء در گذشت بمن هشتاد و اند سالگی (۳).

(۱) رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب ج ۴ ص ۲۷۷، و انساب سمعی ورق ۲۴۴ (ابو الحسن اینجا نیز تصحیف ابو الحسن است)، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۲۸ ج ۹ ص ۱۸۹، و ابن خلکان در حرف الف «احمد» ج ۱ ص ۲۱-۲۲، و جوامع المصیفة فی طبقات المحنیه لعبد القادر بن محمد القرشی المصری طبع حیدر آباد دکن ج ۱ ص ۹۳-۹۴،

(۲) رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۴۱-۱۴۲، و انساب سمعی ورق ۴۷ «حسین و اربعمائه» در تاریخ وفات او تصحیف «حسن و اربعمائه» است، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۰۵ ج ۹ ص ۹۸، و نجوم الزمارة در حوادث همان سال طبع مصر ج ۴ ص ۲۴۷،

(۳) رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۵ ص ۱۷۶، و انساب سمعی ورق ۹۹، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۲۴ ج ۹ ص ۱۸۰، و طبقات الشافعیة سبکی ج ۲ ص ۶۲،

ص ۱۷۶ س ۴، فَإِنَّهَا خَطَرَاتٌ أَلْحٌ، مشهور آنست که این بیت با یعنی دیگر قبل از آن از ابو بکر محمد بن العباس خوارزمی معروف است در هجو صاحب بن عبّاد از اینقرار:

لَا تَعْمَدَنَّ أَيْنَ عَبَّادٍ وَإِنَّ فَطَلَتْ . يَدَاهُ بِالْجُودِ حَتَّىٰ أَخْجَلَ النَّيْمَا
فَلَزَمَهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَاسِيسٍ . يُعْطِي وَ يَمْنَعُ لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمًا .
لکن این خلکان در شرح حال ابو بکر خوارزمی مذکور (ج ۲ ص ۱۰۴) نفلاً از معجم الشعراء مرزبانی گوید که بیت مانحن فیه یعنی فائها خطرات أَلْحٌ از جمله ایاتی است از معاویه بن سفیان مشهور بابو القاسم اعنی از شعراء بغداد در هجو حسن بن سهل وزیر مأمون هکذا:

لَا تَعْمَدَنَّ حَسَنًا فِي الْجُودِ إِنْ مَطَّرَتْ . كَفَّاهُ غَزْرًا وَ لَا تَنْعُمُهُ إِنْ زَرِمَا .
فَلَيْسَ يَمْنَعُ إِبْقَاءَهُ عَلَىٰ نَسَبِهِ . وَلَا يَجُودُ لِإِنْضَابِ الْحَمْدِ مُغْنِيًا
لَكِنَّمَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَاسِيسٍ . يُعْطِي وَ يَمْنَعُ لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمًا .
راقم سطور گوید بدون شك صواب همین قول اخیر باید باشد و ظاهراً ابو بکر خوارزمی بیت مزبور را بر سبیل تضمین ما بین اشعار خود استعمال نموده بوده نه آنکه از انشاء خود او بوده چه خوارزمی مذکور را در صنعت ۱۵ تضمین و ایراد ایات مشهوره فدما در انشاء اشعار خود با نهایت مناسبت و لطف موقع دست مخصوصی بوده است و ثعلبی در یقینة الدرر ج ۴ ص ۱۲۰-۱۲۷ در ترجمه احوال او مبلغ کثیری از اینگونه تضمینات مستحسنه و برا که غالب آنها فی الواقع بغایت مطبوع و دلپسند افتاده بر شمرده است،

ص ۱۷۹ س ۱۰، « و لقب اورا المستعلی بالله داد»، اینکه مؤلف ۲ گوید مستنصر پسر بزرگتر خود نزار را لقب المصطفیٰ لدین الله داد و سپس اورا از ولایت عهد خلع کرده پسر دیگر خود ابو القاسم احمد را ولی عهد نمود و اورا المستعلی بالله ملقب ساخت جمیع این تفسیرات یکی سهو و اشتباه است، باجماع مورخین بعد از وفات مستنصر بالله ۲۹

فاطمی بود که وزیر او امیر الجیوش شاهنشاه بن بدر الجمالی معروف بأفضل بعثت تفاری که مابین او و نزار ولی عهد مستنصر بود نزار را از ولایت عهد خلع نموده برادر کوچکتر او احمد را بخلافت نشانید و او را المنعلی بالله لقب داد و نزار با اسکدریه فرار نمود، اهالی اسکدریه و ناصر الدوله افتکین و الی آن شهر با او بیعت نمودند و او را المصطفی لدین الله لقب دادند، سپس امیر الجیوش افضل مذکور بر سر نزار و افتکین با اسکدریه لشکر کشید و هردورا گرفتار ساخته بقتل رسانید و شرح این وقایع بغایت مشهور و مفصلاً در کتب تواریخ مذکور است و اینجا حاجت بزیاد توضیح در آن باب نیست^(۱)، ولی فی الواقع عجب است که با وجود شهرت این مطالب و وفور مآخذ راجعه بدان مؤلفرا در هر قدم در این فصل چندین اشتباهات واضح در این مواضع روی داده است،

ص ۱۸۰ س ۹، «و نزار با دو پسر خویش از منعلی بگریخت»،
در هبجیک از تواریخ معموله که راقم سطور بدانها دسترسی دارد از فیل ذیل تاریخ دمشق از ابن الفلانی و ابن الأثیر و تاریخ ابن میسر و اخبار ملوک بنی عبید از ابن حماد و ابن خلکان و نهاية الأرب نویری^(۲) و تاریخ ابو الفداء و خطط مغریزی و نجوم الزاهرة ابن تغری بردی این فقره را یعنی اینکه نزار در وقت فرار از مصر با اسکدریه دو پسر خود را نیز همراه خود برده نیافتم^(۳) ولی واضح است که عدم الوجدان لابدی علی

(۱) رجوع شود بتاریخ ابن الفلانی طبع بیروت ص ۱۲۸، و ابن الأثیر در حوادث سنة ۴۸۷ ج ۱ ص ۹۸، و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۴۹ در ترجمه احوال افضل شاهنشاه، و تاریخ ابن میسر ص ۴۴-۴۵، و خطط مغریزی ج ۲ ص ۲۷۶-۲۷۷، و نجوم الزاهرة طبع لندن ج ۲ ص ۲۹۹-۳۰۰،

(۲) نسخة مطبوعه کتابخانه پاریس «عربی ۱۵۷۷» ص ۶۱-۶۲،

(۳) بلی جامع التواریخ جلد اسماعیلیه (نسخه پاریس ۱۳۰۴ Suppl. pers. 1304 ورق ۵۶ مطابق نسخه براون ص ۶۱) متعرض ذکر این فتره شده است ولی چون جامع التواریخ

عدم الوجود و با احتمال فوی جوینی این فقره را از مآخذ خود اسمعیلیه نزاریه که بعد از فتح فلاح ایشان بدست آورده بوده باید نقل کرده باشد، بخصوص که نزار بنصریح دستور المنجمین^(۱) فی الواقع دو پسر داشته یکی موسوم بامیر ابو عبدالله حسین و دیگری امیر ابو علی حسن، پس هیچ مستبعد نیست که در وقت فرار باسکدریه دو پسر خود را نیز همراه خود برده باشد،

ص ۱۸۱ س ۷-۸، «و چون او را [یعنی الامر باحکام الله را] پسر می نمود این عم او ابو المیمون عبد المجید بن محمد [ملقب بالمحافظ لدین الله] را ولی عهد کرده بود»، این فسرده سهواست از مؤلف زیرا که الامر باحکام الله حافظ را ولی عهد خود نکرده بود بلکه چون امر گشته شد و ویرا اولاد ذکوری نبود چنین شهرت دادند که از وی زنی حامله باز ماند و امر نصیح حمل او نموده است لهذا پس از وفات امر مردم با حافظ موقتاً نا مسئله حمل روشن گردد بهمت ولایت عهد و نیابت سلطنت از حمل محتمل بیعت کردند نه بامامت بالاستقلال، و بعدها چون معلوم شد که حمل دختر بوده^(۲) حافظ در خلافت مستقل گشت^(۳)،

۱- اس «صو را طعرا از جهانگشا نقل کرده است لذا آنرا صد مستقلی نبوان مشوب بود»

۱۱ نسخه پاریس ورق ۴۶۶.

۲۱ این خلیفگان ج ۱ ص ۲۲۶ در ترجمه حال حافظ،

۳۱ رجوع شود بتاریخ ابن اثیر ص ۲۲۸-۲۲۹، و ابن اثیر در حوادث سنة

۵۲۵ ج ۱ ص ۲۸۲، و ابن خلیفگان در ترجمه حال حافظ عهد المبداء ج ۱ ص ۲۲۵-

۲۲۶، و مختصر ابدول ص ۲۵۳، و ابن میسر ص ۱۷۴، و ابو الفدا ج ۲ ص ۴، و غلط

مفرزی ج ۲ ص ۱۷۲-۱۷۳، و نجوم الزاهرة طبع لندن ج ۳ ص ۱-۵، - و اینکه

گفتیم امر اولاد ذکوری نداشت مطابق احوال جمهور مورخین است ولی ابن میسر

ص ۲۲-۲۴ بر خلاف جمیع مورخین دیگر گوید که امر را نه ماه قبل از وفات پسر

متولد شد و او را ولی عهد خود کرد ولی حافظ پس از کشته شدن امر این مسئله را از

عموم نام پنهان نمود.

ص ۱۸۱ س ۱۰، الظافر، لقب کامل ابن خلیفه الظافر بامر الله است (۱) و الظافر بالله که در بعضی مواضع ذیك میشود سهو یا تخفیف و اختصار آنست، و هو ابو المنصور اسمعيل بن المحافظ لدين الله ابي الميمون عبد المجيد، (۱)

ص ۱۸۱ س ۱۱، عباس بن نعيم، نسبت مجدد است و هو ابو النضل عباس بن ابي الفتح بن يحيى بن نعيم بن المعز بن باديس الصنهاجی وزير الظافر بامر الله، اینکه مؤلف گوید عباس مذکور ظافرا بکنت منصود او بلا شك آنست که وی معزك قتل او بود نه مباشر چه در حقیقت پسر عباس نصر بود که بتحریرك پدر و تحریرك اسامة بن منذر معروف صاحب کتاب الاعجاز خلیفه ظافرا در نیمه یا سلخ محرم سال پانصد و چهل و نه مکرراً و غیلة در خنیه بقتل رسانید و فردای آنروز عباس مذکور برای رفع تهمت از خود دو برادر دیگر ظافرا ابو الأمانة (۲) جبریل و ابو الحجاج (۳) یوسف را نیز بیپناه آنکه ایشان برادر خود را کشته‌اند بقتل آورد و سپس بتفصیلی که در کتب نوارخ مشروحاً مذکور است مجبور شد که با پسر خویش نصر و اسامة بن منذر سابق الذکر از قاهره بجانب شام فرار نماید، در عرض راه لشکر فرنگ باستدعای خانواده ظافر سر راه پسر عباس و همراهان او گرفته خود او را کشتند و پسرش نصر را اسیر کرده در قفسی آهنین بقاهره فرستادند و در آنجا اهل مصر او را باشتد انواع عذاب بقتل آوردند (۱) و اسامة بن منذر از میانه سالم بدر رسته بشام گریخت، تفصیل این وقایع

(۱) رجوع شود باین الفلانی ۳۰۸، ۳۲۹، و این الاثیر ۱۱: ۶۴، و این میسر ۸۹-۹۳، و این خلکان ج ۱: ۸۲ در ترجمه حال ظافر «اسمعيل»، و مختصر الدول ۴۶۰، و ابو النداء ۳: ۲۱، و صحیح الأعشى ۱۴: ۳۲۷، و خطط مغربی ۲: ۱۷۴، و ۴: ۸۹، و نجوم الزاهرة طبع لندن ۲: ۵۴،

(۲) این میسر ۹۳، و نجوم الزاهرة طبع لندن ۴: ۹،

(۳) نجوم الزاهرة ایضاً،

حزن انگیز در عموم کتب تواریخ متداوله مانند ابن الأثیر و ابن خلکان و ابن بیسر و غیرها مسطور است^(۱) و از همه مفصل تر خود اسامه بن منقذ مزبور در کتاب الاعتبار^(۲) از تألیفات وی (طبع لندن ص ۱۴-۲۳) جمیع این فضایار را که خود بنفہ در غالب آنها حاضر و ناظر بوده بیست و اشباع نام شرح داده است ولی واضح است کلمه از اینکه خود او در این کارها هیچ دخالتی داشته یا اینکه مهیج عمده این فتنه‌ها شخص او بوده^(۳) هم نیزند، شرحی که اسامه بن منقذ از کشته شدن یوسف و جبریل دو برادر ظافر فاطمی بدست عباس بن تیم مذکور در حضور او و در مقابل چشم او نقل میکند بی اندازه مؤثر است^(۴).

(۱) رجوع شود باین الأثیر در حوادث سنه ۵۹۹ ج ۱۱: ۸۶-۸۷، و تاریخ ابن بیسر ۹۶-۹۵، و ابن خلکان در ترجمه حال ظافر «اجعلی» و فائز «عبسی» ج ۱ ص ۸۲، و ۴۶۱-۴۶۲، و تاریخ ابو الفدا ۴: ۲۸، و خطط مقریزی ۴: ۴۶-۴۸، و ۸۹-۹۰، و نجوم الزاهرة طبع لندن ۳: ۴۶-۴۳.

(۲) کتاب الاعتبار عبارت است از تفصیل احوال و سرگذشت وقایع شخصی اسامه ابن منقذ از امراء معروف شام و صاحب قلعه شذر ارجوع شود برای شرح احوال او بجمع الردباء ج ۲ ص ۱۷۳-۱۹۷، و ابن خلکان ج ۱ ص ۶۶-۶۸ که خود برشته تحریر آورده و در ضمن اشاره بسیاری از حوادث تاریخی معاصر خود از قیل حروب صلیبیه و بعضی وقایع مربوط باین دورا خلفاء فاطمیین در مصر و غیره و غیره نیز نموده و ازین لحاظ کتاب بسیار نفیس منتهی است، متن عربی کتاب مزبور با ترجمه از آن بفرانسہ باهتمام مرنوبگک درنبرگک Marlwig Derenbourg مشرق فراسوی در سنوات ۱۸۸۴-۱۸۸۹م در لندن و پاریس بطبع رسیده است، وفات اسامه بن منقذ مذکور در سنه ۵۸۴ بود، است.

(۳) رجوع شود باین بیسر ۹۴، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۹۹ ج ۱۱: ۸۶، و ابن خلکان ۱: ۴۶۱ در ترجمه حال فائز «عبسی»، و نجوم الزاهرة طبع لندن ۴: ۴۹-۵۰، و خطط مقریزی ۳: ۴۷.

(۴) برای مزید اطلاع از شرح حال عباس بن تیم صاحب ترجمه علاوه بر مآخذ مذکوره در متن رجوع شود بتاریخ ابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۴۴ و ۵۴۸ ج ۱۱

ص ۱۸۲ س ۵، العاضد لدين الله، لقب ابن خليفه بطبق عموم
 كتب تواريخ هين قسم است که در متن ذکر شده، و «العاضد بالله» در
 نجوم الزاهرة مکرراً (طبع ليدن ج ۲ ص ۸۳ بعد) مهو است از آن مؤلف،
 وهو ابو محمد عبد الله بن ابي الحجاج يوسف بن المحافظ لدين الله عبد
 المجيد آخرين خلفاي فاطميين مصر، يوسف پدر او برادر ظافر خليفه
 است ولي خود خليفه نبود و اين يوسف هوست که عباس بن تيم
 صنهاجي وزير ظافر بشرحي که سابقاً گذشت او را با برادرش ابو الامانة
 جبريل پس از قتل خود ظافر بقتل رسانيد، تاريخ احوال عاضد که
 دوره خلافت او دوره فتن و اضطرابات و علامات انقراض از هر طرف
 ۱۰ بر احوال آن طيفه در عهد او لايح بود در عموم كتب تواريخ هم در تاريخ
 فاطميين و هم در تاريخ صلاح الدين آيوبي مؤسس دولت اکراد آيوبي که
 بجای فاطميين در مصر استقرار يافتند مشروحاً مسطور است و اينجا حاجت
 باستقصای مآخذ در اين موضوع نيست، معذالك بپاره مآخذ مشهوره ذيلاً
 اشاره ميشود: از جمله رجوع شود باین الأثير منزف در حوادث سنوات
 ۱۵ ۵۵۵-۵۶۷، و کتاب التوضيح في اخبار الدولتين لابي شامة المقدسي طبع مصر
 در حوادث همان سنوات ج ۱ ص ۱۲۴-۲۰۴ (بسيار منصل و مبسوط)،
 و این خلكان در تراجم احوال عاضد «عبد الله» و صلاح الدين آيوبي
 «يوسف» (بسيار منصل و مبسوط) و «شاور» و «شيركوه»، و تاريخ
 ابو النداء ج ۳ ص ۲۷، و مختصر الدول ص ۲۶۸، و خطط مغريزي ج ۲
 ۲۰ ص ۱۴۱، ۱۷۳، و نجوم الزاهرة طبع ليدن ۴: ۸۳-۱۳۰،

ص ۶۴ و ۸۳، و این خلكان ج ۱ ص ۴۰۷ و ج ۲ ص ۲۸۶ در تراجم احوال علي بن
 التمار معروف بلك عادل شهر مادر عباس مذکور و يحيى بن تيم صنهاجي جد همان
 عباس، و بكناب المغنق از مغريزي در باب عين با باه مؤخذة (نسخة كتابخانه ملی پاریس
 بخط خود مغريزي 2144)، - عباس بايا منشاء تخناتيه و شين در نام صاحب
 ترجمه در صبح الأعشى ج ۱۳: ۲۴۲، ۲۴۳ تصحيح است،

ص ۱۸۲ س ۸، «در اوایل سنه اربع و خمین و خمائنه»، چنانکه در حوادثی ذیل صفحات گفته شد در جمیع نسخ جهانگشا در این موضع این تاریخ همین قسم مرقوم است و آن بلا شبهه غلط فاحش است از نسخ یا طغیان قلم است از خود مؤلف و صواب چنانکه در متن بین دو قلاب تصحیح کرده‌ام «سنه اربع و ستین و خمائنه» است اولاً بدلیل تصریح جمیع مورخین بلا استثنا و بدون خلاف که این وقایع مشارکها در متن یعنی ورود عساکر فرنگ بمصر و محاصره قاهره و استعانت مصرین از نور الدین محمود بن زنگی پادشاه شامات و فرستادن او اسد الدین شبرکوره با عساکر شام بمصر (در مرتبه سوم) باعانت مصرین جمیع این قضایا در سنه ۵۶۴ وقوع یافته است، رجوع شود از جمله باین الاثیر ج ۱ ص ۱۵۰ و بکتاب الروضین فی اخبار الدولین ابو شامه مقدسی ج ۱ ص ۱۵۴ هر دو در حوادث همین سال یعنی پانصد و شصت و چهار که تاریخ شروع عساکر فرنگ بمحاصره مصر را هر دو مؤلف مزبور در دهم صفر از سنه مذکوره ضبط کرده اند یعنی حتی تعیین ماه و روز آنرا نیز نموده‌اند، رجوع شود نیز باین خلکان در شرح حال صلاح الدین ایوبی ص ۱۰ «یوسف» ج ۲ ص ۵۵۸-۵۵۹، و خطط مغریزی ج ۲ ص ۱۴۱-۱۴۴، ۱۷۴ ۱۷۶، و غیر ذلك از کتب تواریخ، ثانیاً بدلیل تصریح خود مؤلف (۱) در ص ۱۸۴ که شبرکوه در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمائنه قاهره رسید و واضح است که اگر ورود عساکر فرنگ بمصر بطریق نسخ جهانگشا در سنه ۵۵۴ بوده پس بایستی فاصله مابین ورود عساکر فرنگ بمصر بمحاصره قاهره و ورود عساکر شام بآن مملکت بمدد مصرین درست ده سال تمام باشد! و حال آنکه باتفاق مورخین ورود عساکر شام بمصر فقط یکی دو ماه بعد از ورود عساکر فرنگ بانجا بوده است چه

(۱) و نیز تصریح ابو شامه در کتاب الروضین ج ۱ ص ۱۵۶ و این خلکان ج ۲

ص ۵۵۹ در ترجمه حال صلاح الدین ایوبی،

شروع فرنگان بمحاصره قاهره در دهم سنه پنصد و شصت و چهار بوده و ورود احد الدین شبرکوه با عساکر شام بخاک مصر در اواخر ربیع الأول^(۱) همان سال و بقاهره چنانکه گفته شد در ۷ ربیع الآخر، باری غلط بودن متن از اوضح واضحات است و بیش ازین اطاله کلام در آن باب بیفایده،

و معنی نماید که عساکر شام بسرداری احد الدین شبرکوه از جانب نور الدین محمود بن زنگی سه مرتبه از دیار شام بمصر آمدند: مرتبه اول در ماه رجب سنه پنصد و پنجاه و نه، دوم در ماه ربیع الآخر سنه پنصد و شصت و دو، و سوم (که محل گنگوی ماست) چنانکه گفتیم ۱. در ماه ربیع الأول سنه پنصد و شصت و چهار، و در هر یک ازین سه بار عساکر فرنگ نیز مقارن ورود ایشان یا اندکی قبل یا بعد از ایشان بمصر ورود نمودند، در دفعه اول و ثانی فرنگان بمحاصره مصر نپرداختند چه در این دو بار عساکر فرنگ نه بقصد جنگ با مصریین بلکه خود باسدتا و خواش ایشان برای دفع عساکر شام و جنگ با احد الدین شبرکوه بمصر آمدند کماهو مشروح فی کتب التواریخ، ولی در دفعه سوم سپاه فرنگ بقصد جنگ با مصریین و محاصره قاهره بود که بمصر آمدند و مصریین این بار برای دفع فرنگان از نور الدین محمود ابن زنگی پادشاه شام استعانت جستند و حتی عاضد خلیفه موبهای زنان خود را در جوف مکاتیب برای نور الدین فرستاد و پیغام داد که این ۲. موبهای زنان من است در قصر من که بتو استغاثه می نمایند تا بیائی و ایشانرا از جنگ فرنگ رهائی دهی، نور الدین محمود نیز چنانکه معلوم است عساکری جزار بسرداری احد الدین شبرکوه عم صلاح الدین ایوبی

(۱) زیرا بنصریح ابو شامه ۱: ۱۵۸ قتل شاور عجم روز بعد از ورود عساکر شام بمصر و فرج یافت و قتل شاور چنانکه خواهد آمد در ۱۷ ربیع الآخر بوده پس واضح است که ورود عساکر شام بمصر در ۲۹ یا ۳۰ ربیع الأول خواهد بود.

معروف که خود نیز بصحابت عمّ در آن سپاه حضور داشت بمصر فرستاد و ایشان بمصر آمدند دست فرنگان را از آنملکت کوتاه و ایشانرا از خاک مصر بیرون کردند ولی خود بجای ایشان مصررا منصرف شد خلافت دوست و هفتاد ساله فاطمین را از آنسرزمین بکلی منقرض ساختند،

ص ۱۸۳ س ۱، «شاهور که وزیر عاضد بود»، چنانکه در

حواشی ذیل صفحات گنیم در جمیع نسخ جهانگشا در جمیع مواضع در این فصل نام این وزیر عاضد مطرّاً و بدون استثنا همه جا شاهور (یا ساهور - بین مهمله) مسطور است، و اتفاق جمیع نسخ ده دوازده گانه آنها در جمیع موارد بر این املا دلیل قطعی است که کتابت این کلمه بدین صورت در مورد ما سخن فیه در اثر سهو یا تصحیف نساخته نبوده است بلکه خود مؤلف عالماً عامداً این کلمه را چنین می نوشت و میخواند و بخمال خود قطعاً ارا همان کلمه معرب شاهور فارسی میدانسته است، و علاوه بر جهانگشای در اغلب کتب تواریخ متأخره فارسی از قبیل تاریخ گریه و روضة الصفا و حیب السیر و اب التواریخ و جهان آرا نام این وزیر عرب فتح خالص مصری از قبیله بنی سعدرا همه جا صاف و ساده «شاهور» با پاء فارسی نگاهشده اند! ولی چون تقریباً جای شك نیست که مأخذ جمیع کتب مزبوره در آن املا همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی بوده است پس واضح است که این کتب را اسناد جدا گانه مستثله نمیتوان محسوب نمود،

لکن از کتب مذکوره فارسی که بگذردم در جمیع کتب تواریخ که بزبان عربی تألیف شده یعنی عموماً مؤلفات اهالی مصر و شام که بالطبع از اوضاع و احوال صاحب ترجمه چون مصری بوده بیشتر مسبق بوده اند از قبیل معجم الأدباء، یاقوت و کامل ابن الأثیر و کتاب التروضین فی اخبار الدولین ابو شامة مقدسی و تاریخ مصر ابن میسر و وفیات ابن خلکان و مختصر الدول ابن العبری و تاریخ ابو اللدا و دول الاسلام ذهبی

و صبح الأعشى قلندى و خطط مریزی و نجوم الزاهرة ابن تغری بردی و حسن المحاضرة سیوطی و تاریخ مصر از ابن ایاس^(۱) و از همه بهتر در کتاب التکت العصرية فی اخبار الوزراء المصرية تألیف عماره بنی شاعر معروف و از خواص دوستان صاحب ترجمه و همچنین در اشعار شعراء معاصرین وی مانند هان عماره بنی و عماد کاتب اصفهانی^(۲) و عرفه دمشقی^(۳) و قاضی مهذب اسوانی^(۴)، باری در جمیع مآخذ مذکوره بسلا استشنا^(۵) نام این وزیر عاضد در جمیع مواضع معارفاً و بنحو کلی «شاور» مسطور است با شین معجبه و الف و یک و او^(۶) و در آخر راه مهمله، و چنانکه وزن عروضی این کلمه در اشعار معاصرین او بنحو قطع و حتم مقتضی است آنرا با یک و او متحرکه تلفظ میکردمانند (نه با دو و او از قبیل داود و طاوس و امثالها) بنیاس این بیت ذیل از عماره بنی:

فَجَبَّرَ الْحَدِيدَ مِنَ الْحَدِيدِ وَشَاوَرَ . مِنْ نَصْرِ دِينِ مُحَمَّدٍ لَمْ يَضْجُرِ
حَافَتَ الزَّمَانِ لِيَأْتِيَنَّ يَيْسِلِي . حَيْثُ يَسِيْمُكَ مَا زَمَانٌ فَكَيْفِ
۱۴ در دیوان عماره بنی^(۷) مدایح بسیار در حق صاحب ترجمه و برادران

(۱) حواله بعدد صفحات جمیع این مآخذ در آخر این فصل در مملکت مآخذ

داده خواهد شد رجوع بدانجا شود، (۲) کتاب الروضین ج ۱ ص ۱۵۹؛

(۳) ایضاً ۱: ۱۵۷ و تاریخ ابو الفدا ج ۳ ص ۴۶؛

(۴) معجم الأدباء ج ۳ ص ۱۶۱، (۵) فقط استثنائی که ازین کاتبه در نظر

است تاریخ ابن عماد است که شرح آن بعد ازین مذکور خواهد شد،

(۷) در جامع التواریخ جلد اسماعیلیه نسخه کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. Bibl.)

ورق ۶۲۵ بعد همه جا نام وزیر ما نحن فیه «شاور» با دو و او مسطور است ولی در

همان کتاب نسخه مرحوم براون ص ۷۰-۷۱ بطریق عموم مآخذ عربی «شاور» با یک و او؛

(۶) خلاصه از دیوان عماره بنی بانضمام کتاب «التکت العصرية فی اخبار الوزراء

المصرية» همان مؤلف که سابق بدان اشاره نمودیم پانهم مستشرق فرانسوی هرتویک

در بربرگ در سنوات ۱۸۹۷-۱۹۰۲ م در پاریس بطبع رسیده است در دو جلد بعنوان ذیل

Quintessence du Yémén, ou vie et son oeuvre par Hartwig Derenbourg, Paris,

و پسران وی دیکه میشود و کلمه «شاور» بالطبع در اشعار او بسیار مکرر و شاید بیش از پنجاه مرتبه ذکر این کلمه در دیوان او آمده و همه جا مانند بیت فوق با يك واو متحرکه بر وزن فاعل نه با دو واو بر وزن فاعول مانند داود و طاوس، و سر همین قیاس است تلفظ نام وی در جمیع اشعار سایر معاصرین او که نمونه از آن اشعار بعد ازین بدست داده خواهد شد،

و هر چند ضبط این کلمه یعنی تعیین حرکت واو آن که فتحه است یا ضمه یا کسره در مورد صاحب ترجمه (۱) در هیچ موضعی بدست نیامد ولی در بسیاری از مآخذ سابق الذکر از قبیل النکت العصرية عمارة بنی و دیوان اشعار هو اردو طبع پاریس و نجوم الزاهرة ابن نغری بردی ۱۰ نسخه خطی قدیمی کتابخانه ملی پاریس (۲) غالباً این کلمه بضبط قلم شاور بفتح واو حرکت گذارده شده است، و همچنین است بعینه در صبح الاعشی طبع مصحح مضبوط دارالکتب مصریه ج ۱ ص ۴۱۰ و ۴۱۸، و در عبارتی در کتاب التوضیح ج ۱ ص ۱۵۸ بنقل از ابن عساکر معروف صاحب تاریخ دمشق و معاصر صاحب ترجمه نام شاور با شاور فعل ماضی ۱۰ از مشاورة جمع بسته شده کذا: «فونب جردیک و بزغش» (۳) مؤلفاً نور الدین فتنلاً شاوراً و اراحا العباد من شره و ماشاوراً، که از این صحیح نریبا بالصراحة استنباط میشود که تلفظ شاور در زبان معاصرین صاحب

(۱) ولی در غیر مورد صاحب ترجمه بنو شاور بکسر واو که نام قبیله است از نجایل همدان در تاج العروس در ماده ش و ضبط شده است، - و مخفی نماند که نام شاور از اعلام فوق ماده نادر است و در هیچک از کتب تواریخ معموله و معاجم رجال و طبقات و غیرها که راقم سطور بدان دسترسی دارد با شخص شدد چنین نامی جز در دو مورد مذکور بنظر نرسید، (۲) نشان Arabo 1780

(۳) کذا فی الأصل ولی در این خطکان ۱: ۲۴۸: بزغش (با راه مهمله)،

(۴) شاور چنانکه بعد ازین خواهیم گفت غیر متصرف است پس الحاق الف بدان در اینجا لابد بنسبت صحیح با «شاورا» در فتره بعد است از قبیل قویایراً در آیه شریفه،

این اسم بفتح واو بوده است، و اغلب مستشرقین اروپائی نیز که بناسبتی
ذکری از صاحب ترجمه نموده‌اند از قبیل ویث^(۱) مستشرق فرانسوی و
منحصص در تاریخ مصر در ترجمه حال شاور و شبرکوه در دائرة المعارف
اسلام (ج ۴ ص ۴۵۱-۴۵۲ و ۴۹۶-۴۹۷)، و سوبرنهام^(۲) و بکر^(۳)
و گرافه^(۴) مستشرقین آلمانی در شرح حال صلاح الدین ایوبی (ایضاً
ج ۴ ص ۸۷-۹۲) و عاضد (ج ۱ ص ۱۲۹-۱۴۰)، و ضرغام و زبیر
دیگر عاضد (ج ۱ ص ۱۰۰۵) همگی همین املا را پذیرفته و در مقالات
مذکوره همه جا این کلمه را شاور بفتح واو^(۵) نوشته‌اند، پس از مجموع
قراین سابق الذکر ظن قریب یغین حاصل میشود که املائی حقیقی این
کلمه با ظاهر وجود همین قسم یعنی شاور یا یک واو متحرکه متوجه بوده بر
وزن عالم و خاتم، و اگر فی الواقع چنین بوده پس در آنصورت کلمه شاور
ظاهراً هیچ ربطی و مناسبتی با کلمه شاپور فارسی و صور معرّبه آن شاپور و
سابور (و شاور?) نخواهد داشت و نوشتن آن بیکی ازین صور چنانکه در
جهانگشای جوینی و سایر مآخذ متنبسه از آن مانند تاریخ گریسه و
روضه الصفا و غیرها دیده میشود لابد منشأ آن تصحیف و اشتباهی بوده
که ایرانیان را از تشابه صوری ظاهری دو کلمه شاور و شاپور یا بکدیگر و
مانوس نبودن طباع ایشان بهیئت غریب شاور و برعکس فرود اشتها و
تداول نام شاپور مابین ایشان ناشی شده است، ولی معذک عجب است

(۱) G. Wiet. (۲) Sobornheim. (۳) C. H. Becker. (۴) E. Graefe.

(۵) یعنی Shāwar با حروف لائینی، - لکن در دستنقد مستشرق معرب آلمانی در
کتاب «تاریخ فاطمیین» از تألیفات خود ص ۴۲۷-۴۲۸ هم جا این کلمه را شاور بضم
واو Shāwar نوشته، و در مختصر الدول ابن العبری نیز ص ۴۶۸ این کلمه بضبط
فلم شاور بضم واو حرکت گذارده شده، و در بحالی الأدب شیخو ۶: ۴۱۸ و اعلام
عبر الدین زرکلی ۴۰۷ بضبط فلم شاور بکسر واو، پس چنانکه ملاحظه میشود هر یک
از حرکات ثلاث در واو این کلمه در مآخذ مختلفه طرفدار دارد لیکن مختار اکثر
مؤلفین بتصلیل مذکور در فوق فتح است،

که عین همین اشتباه و تصحیف از یکی از مؤلفین عربی زبان معاصر با صاحب ترجمه و از اعقاب عمّال خود فاطمیین یعنی ابو عبد الله محمد ابن علی بن حمّاد صنهاجی (۱۱) متوفی در سنه ۶۲۸ صاحب کتاب «اخبار ملوک بنی عیید و سیرتهم» نیز صادر شده است، در کتاب مزبور در تاریخ عاضد خلیفه (طبع الجزائر ص ۶۴) دو مرتبه نام صاحب ترجمه «سابور» با سبن مهمله و با، موحد و واو و راه مهمله نگاشته شده و هذا نصّه: «و کان وزیر ابی وزیر العاضد یسوی سبور و اتفق لهم ان استدعوا العزّ لیتخدموا اظ: لیتخدموا و یسظطهروا بهم فوصلوا و رثبهم اسد الدین و معه ابن اخیه یوسف ابن ایوب المعروف بصلاح الدین و وقعت فتنه سافروا اظ: و سافروا فی الوزارة الّتی هی کالأماره قتل فیها الوزير سبور و جلس اسد الدین مکانه و ولی خطته»، و اگر این فقره سهو نسخ نباشد و صادر از قلم خود مؤلف باشد چنانکه ظاهر حال همین است پس معلوم میشود که اشتباه مزبور یعنی تصحیف شاور به شاپور در مورد صاحب ترجمه چیز تازه نبوده و منحصر بمؤلفین ایرانی دور دست از مصر و ارضاع آن و اخبار آن بزنه بلکه از همان عصر خود صاحب عنوان و حتی برای مؤلفین عربی زبان نیز زمینه این سهو مهیا و کلمه اول بواسطه غرابت و ندرت استعمال آن باسانی بکلمه ثانی بواسطه کثرت دوران آن بر السنه تصحیف میشد است،

(۱۱) مؤلف از اعقاب بنی حمّاد ولایه و عمّال معروف فاطمیین در آفریده بوده و تولّد او در حدود سال ۵۴۸ یعنی شانزده سال قبل از قتل شاپور بوده است در حوالی قلعه بنی حمّاد و قلعه بنی حمّاد شهری بوده از بلاد قسنطینه از ایالات الجزائر حالیه در جنوب بجایه و اکنون مفقود الأثر است (رجوع بدائرة المعارف اسلام در عنوان «قلعه بنی حمّاد» ج ۲ ص ۷۲۰-۷۲۱) و وفات وی چنانکه در متن گفته شد در سنه ۶۲۸ بوده است بسن هشتماد سالگی، - کتاب مزبور یعنی «اخبار ملوک بنی عیید و سیرتهم» که تاریخ بسیار مختصری است از خلفاء فاطمیین در سنه ۶۱۷ تألیف شده و در سال ۱۲۵۶ در الجزائر بطبع رسیده است،

يك اشكال نافی ماند و آن اینست که نام صاحب ترجمه در جمیع موارد استعمال آن نظماً و نثراً در عموم عبارات مؤلفین و در اشعار شعراء معاصرین او بنحو کلی غیر منصرف استعمال شده است (۱)، اما در شعر واضح است که خود وزن عروضی کلمه (در غیر مواردی که ضرورت شعر اقتضای تنوین نماید) حاکی است که غیر متون استعمال شده مثل این بیت عماره یعنی از جمله قصیده (۲):

أَحِبُّ شَاوِرَ إِخْلَاصًا وَ عَنَّتَهُ . وَ هَلْ عَمَّارَةٌ رِيكُمُ غَيْرَ عَمَّارِ
و ایضاً (۳)

مَا نَابَ شَاوِرٌ عَنِ دَسْتِ حَلَّتْ بِهٖ . وَ الْيَمَلُ بِحَبِي عَرِيَنِ الضَّيِّعِ الضَّارِي
و ایضاً (۴)

مِنهَا الْجَمِيلُ الَّذِي أَبْقَيْتَ سَيْرَتَهُ . فِي آلِ شَاوِرٍ حَتَّى سَارَ كَالْمَثَلِ
و ایضاً (۵)

وَهَلْ بَعْدَ عِبَادَانِ تَعْلَمُ قَرِيَةً . كَمَا قِيلَ أَوْ يَمَلُ أَبْنِ شَاوِرٍ بَعْلَمُ
و ایضاً (۶)

۱۰ أَصْبَحَ الْكَامِلُ بْنُ شَاوِرٍ نُخْرًا . لِأَبِي الْفَتْحِ سَيِّدِ السُّوَرَاءِ
و مثل این بیت عماد کاتب اصفهانی از جمله قصیده در مدح اسد الدین شبرکوه (۷):

مِنْ سُرِّ شَاوِرٍ أَنْقَضْتَ الْعِبَادَةَ فَكَمْ . وَ كَمْ قَضَيْتَ لِحِزْبِ اللَّهِ مِنْ أَرْبِ

(۱) مگر در کتاب الروضین که در تضاعیف آن کتاب این کلمه غالباً منصرف استعمال شده ولی چون طبع این کتاب نسبتاً سقیم و دارای اغلاط و اشتباهاست کثیره است بجز غالب این فخره نیز نتیجه «اصلاح» خود طابع باید باشد نه تحریر اصلی مؤلف

(۲) دیوان عماره یعنی ج ۱ ص ۲۵۷ ، (۳) ایضاً ص ۲۵۶ ،

(۴) ایضاً ص ۱۴۲ ، (۵) ایضاً ص ۱۴۴ ،

(۶) ایضاً ص ۱۵۹ ، (۷) کتاب الروضین فی اخبار الدولین از ابو شامه

مقدسی طبع مصر سنه ۱۲۸۷-۱۲۸۸ ج ۱ ص ۱۵۹ ،

و نیز این بیت دیگر هم از فصیح در مدح نور الدین محمود بن زنگی (۱)؛
 أَوْزَعَتْ مِصْرَ خِيُولِ النَّصْرِ عَاطِمَةً . ثَنَى الْأَعْنَفَ إِقْدَامًا عَلَى اللَّجْمِ
 آتَانَهَا اللَّهُ فِي إِطْفَاءِ جَمْرِ آذَى . مِنْ شَرِّ شَاوَرَ فِي الْإِسْلَامِ مُضْطَرِمِ
 و این بیت ملک صالح طلابع بن رزیک وزیر فاتح و عاضد در توصیه
 پسر خود رزیک و تحذیر او از شاور (۲)؛

فَأَنَا تَبَدَّدَ سَمْلُ يَعْقِدِكُمَا . لَا تَأْمَنَّا مِنْ شَاوَرَ السَّعِيدِ
 و این ابیات عرفه دمشقی در هجو شاور پس از قتل او (۳)؛

لَقَدْ نَارَ بِالْمَلِكِ الْعَقِيمِ خَلِيفَةً . لَهُ شِيرَكُوهُ الْعَاضِدِيُّ وَرَيْسُ
 هُوَ الْأَسَدُ الضَّارِيُّ الَّذِي جَلَّ خَطْبُهُ . وَ شَاوَرٌ كَلَّبَ فِي الرِّجَالِ عَقُورُ

- و اما در اثر بدلیل اینکه می بینیم این کلمه در عبارات مؤلفین همه جا در
 حالت نصب «شاور» بدون الف مکتوب است نه «شاورا» با الف
 یعنی با علامت نونین نصب مثلاً در عبارات ذیل (۴)؛ «و تقدّم نور الدین
 الی شیرکوه ان بعید شاوراً الی منصبه» (ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۱۳۴)؛ -
 «و کان سبب ارسال هذا الجیش ان شاوراً وزیر العاضد لدین الله العلوی
 صاحب مصر نازعه فی الوزارة ضرغام و غلب علیها» (ایضاً ص ۱۴۳)؛ -
 «فاتفق ان شاوراً قصد عسکر اسد الدین علی عاده» (ایضاً ص ۱۵۲)؛ -
 «و ذکر المحافظ ابن عساکر ان شاوراً وصل الی نور الدین مستجیراً» (ابن
 خلکان در شرح حال شاور)؛ - «فوثب جردیک و یزغش مولیا نور
 الدین فقتلا شاوراً» (ایضاً)؛ - «و جمع [ضرغام] جموعاً کثیرة و غلب
 شاوراً علی الوزارة» (خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۴۲)؛ - «فبلغ شاوراً ان

(۱) ایضاً ج ۱ ص ۱۷۵ ، (۲) ایضاً ج ۱ ص ۱۶۵ ، (۳) ایضاً ج ۱ ص ۱۵۷ ،

و تاریخ ابو الفدا ۲: ۴۶ ، (۴) در امثله ذیل فتحة را شاوردا ما از خود علاوه
 کرده ایم و در اصول مشغول عنها واضح است که حرکت ندارد مثل شاهد ما در این
 امثله فقط در اینست که شاور در حالت نصب بدون الف مکتوب است؛

شبرکوه قد ملک بلاد الصعید» (ایضاً ص ۱۴۳)، - «و خذل اهل القاهرة شاور لبغضم له» (نجوم الزاهرة طبع لیدن ج ۳ ص ۹۵)، - و همچنین است بعینه در جمیع موارد دیگر استعمال این کلمه در حال نصب در جمیع مآخذ سابق الذکر بدون استثنا، حال که از امثله فوق کاملاً بوضوح پیوست که شاور غیر منصرف است گوئیم که علت عدم انصراف این کلمه آیا چه ممکن است باشد و بجز علمیت چه عاتی دیگر از علل تسع در آن تصور میتوان نمود؟ احتمال وزن فعل یعنی هموزن بودن با شاور ماضی مشاوره در مورد ما نحن فیه مشتمی است چه وزن فاعل بفتح عین مانند خاتم و عالم علیها باتفاقی نجاه (باستثنای یونس و عیسی بن عمر) مانع صرف نیست^(۱) زیرا این وزن نه از اوزان مختصه فعل است و نه در اول آن یکی از زواید اربع است؛ پس برای تعلیل منع صرف شاور یا باید گفت که علت دیگر آن بغير علمیت وزن فعل است بذهب شاذ یونس و عیسی بن عمر، و یا باید فرض کرد که شاید فی الواقع با همه استبعادی که در بین هست شاور هیثمی دیگر از کلمه شاور فارسی بوده چنانکه جوینی و سایر مؤرخین ایرانی^(۲) پنداشته‌اند و بنا بر این علت دیگر منع صرف آن عجمه خواهد بود و الله اعلم بحقیقه الحال،

فذلک ماخذ راجع باحوال شاور

التکت العصریة فی احوال الوزراء المصریة تألیف عامر بنی و دیوان اشعارهم مؤلف اردو طبع درنبرگ^(۱) (رجوع بفهرست الرجال این ۲ دو کتاب در عناوین «شاور» و «طی بن شاور» و الکامل «شجاع ابن شاور» و المعظم «سلیمان بن شاور» و رکن الاسلام زکی الدین «نجم اخر شاور» و الأوحاد «صبح اخو شاور»)، معجم الأدباء یاقوت ج ۱

(۱) رجوع شود بشرح رضی بر کاتبه این حاجب طبع تبریز ص ۲۵-۲۶ و معجم المتوابع سبوطی طبع مصر ج ۱ ص ۴۱ (۲) رجوع شود بسابق ص ۲۷۳ ج ۱،

- ص ۴۱۹، ۴۲۰؛ وج ۴ ص ۱۶۱ و ۱۶۲، وج ۶ ص ۱۲۴، اخبار ملوک
 بنی عبید از ابن حماد صنهاجی ص ۶۴، تاریخ ابن الأثیر و ابو الفدا
 متفرقه در حوادث سنوات ۵۵۸-۵۶۴، کتاب الروضین فی اخبار النبوتین
 از ابو شامه مقدسی ج ۱ ص ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۷، ۱۵۴-۱۵۹،
 ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۶-۲۲۷ (بسیار منصل و مبسوط)، اخبار
 مصر از ابن مبرس ص ۶۵، وفيات الأعیان ابن خلیکان در تراجم احوال
 «شاور»، و صلاح الدین آئوبی «یوسف»، و اسد الدین «شیرکوه»،
 مختصر النبول ابن العبری ص ۲۶۸-۲۶۹، دول الاسلام ذهبی طبع حیدر
 آباد دکن ۴۵-۵۵، صبح الأعشی قلفشندی ج ۲ ص ۴۲۳، وج ۱۰
 ص ۲۱۰-۲۲۵، خطاط مقریزی ج ۲ ص ۱۴۱-۱۴۴، ۱۷۳-۱۷۴، وج ۴
 ص ۱۸-۲۰، نجوم الزاهرة ابن تغری بردی طبع لیدن ج ۴ ص ۶۷-۶۸،
 ۸۷، ۸۸، ۹۴-۱۰۰، حسن الحضرة سیوطی ج ۲ ص ۱۴۷-۱۴۸، تاریخ
 مصر از ابن اناس ج ۱ ص ۶۷-۶۸، - و از مآخذ فارسی: تاریخ جهانگشای
 جوینی ج ۴ ص ۱۸۴-۱۸۵، جامع التواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصفا
 و حبيب السیر و لب التواریخ و جهان آرای قاضی احمد غفاری هم در ۱۵
 تاریخ عاصد مکر این اخبار که در اوایل تاریخ آئوبیه امی از او برده، -
 و از مآخذ اروپائی: تاریخ خلفاء فاطمیین^(۱) از ووستنفلد ص ۴۲۷-۴۴۴،
 دائرة المعارف اسلام در عناوین^(۲) شاور ج ۴ ص ۳۵۱-۳۵۲، و شیرکوه
 ج ۴ ص ۴۹۶-۴۹۷، و صلاح الدین آئوبی ج ۴ ص ۸۷-۸۸، و عاصد
 ج ۱ ص ۱۴۹-۱۵۰، و ضرغام ج ۱ ص ۱۰۰۵،

(۱) این کتاب برهان آلمانی است و عثمان آن از فرار ذیل است: P. Wustenfeld.

Geschichte der Fatimiden-Chalifen nach arabischen Quellen, Göttingen, 1881.

(۲) برای تعیین اسامی مؤلفین این مقالات مترجم در دایرة المعارف اسلام رجوع

شود بسابق ص ۴۷۴ بی ۲-۶،

ص ۱۸۴ ص ۱۵، «و شیرکوه... در هفتم ربیع الآخر سنة اربع و ستین و خمسمائة بقاهره رسید»، این اصح روایات است در تاریخ ورود شیرکوه بقاهره و مطابق است با روایت ابو شامة مقدسی در کتاب الروضتین ج ۱ ص ۱۵۶ و روایت ابن خلکان در ترجمه حال صلاح الذین آیوی ج ۲ ص ۵۵۹، - و بقوی دیگر ورود وی بقاهره در ربیع الأول یا در هفتم جمادی الآخرة از سنة مذکوره بوده (ابن خلکان در همان موضع و نیز در ترجمه حال «شیرکوه» و ابن الأثیر در حوادث سنة ۵۶۴)، و ظاهراً کلمه «جمادی الآخرة» در این روایت اخیر سهو نسخ یا طغیان قلم است از خود مؤلف بجای «ربیع الآخر» چه قتل شاور بتصریح خود ابن الأثیر در همان موضع در هفتم ربیع الآخر بوده و از خارج مسلم و اجماعی مورخین است که قتل شاور بعد از ورود شیرکوه بقاهره بوده است نه قبل از آن:

ص ۱۸۴ ص ۱۵، «و كان ذلك [ای قتل شاور] في السابع عشر من ربیع الآخر سنة اربع و ستین و خمسمائة»، کذا فی نسخة ح، و همین فقط صواب و مطابق با اقوال جمهور مورخین است از قبیل ابن الأثیر در حوادث همین سال ۵۶۴ و ابن خلکان در ترجمه حال شاور، ج ۱ ص ۲۲۷ و در ترجمه حال صلاح الذین آیوی ج ۲ ص ۵۶۰ و خطاط مقریزی ج ۲ ص ۱۷۵، - ولی سایر نسخ جیبانگشا در این مورد «سابع ربیع الآخر» دارند و آن بدون شبهه غلط فاحش و کلمه «عشر» قطعاً از بین افتاده است چه علاوه بر مخالفت آن با اقوال جمهور مورخین از روی قیاس و عادت و ظواهر امور نیز صحت این تاریخ تقریباً غیر ممکن است چه ورود اسد الذین شیرکوه بقاهره بتصریح خود مؤلف در چند سطر قبل

(۱) ابن خلکان در همین موضع در خصوص تاریخ قتل شاور روایاتی دیگر نیز نقل کرده و آن هفتم ربیع الآخر است یعنی با تفاوت يك روز با روایت مشهوره

و نیز بنصریح ابو شامة مقتسی در کتاب التروضین ج ۱ ص ۱۵۶ در هفتم ربیع الآخر بوده و از خارج واضح است که در همان روز ورود شیرکوه بفاهره که اعوان او شاوررا نکشند بلکه مدتی از این میانه گذشت و شاور در اداء مال مقرری بنای ماطله و مدافعه را گذارد و از استدعا شیرکوه پشیمان گشت و بندیر آن ایستاد که او را با سایر رؤساء سپاه شام بیهانه ضیافت از میان برگیرد تا بالأخره روزی که بعبادت خود بر سیل تنگد بقصد ملاقات شیرکوه بمسکر سپاه شام رفته بود صلاح الدین ابوی با یکی دو تن از یاران خود در نتیجه مواضعه که قبلاً با یکدیگر قرار داده بودند شاوررا از راه بیهانه بکناری کشید در حال او را از اسب فرود آوردند و سرش را برداشتند، و بدین است که مجموع این امور و قضایا قطعاً پیش از یک روز طول کشیده بوده است - و در حقیقت چنانکه از مقایسه بین تاریخ ورود شیرکوه بفاهره (۷ ربیع الآخر) و قتل شاور (۱۷ همان ماه) واضح میشود قتل شاور درست ده روز بعد از ورود شیرکوه بفاهره وقوع یافته است.

ص ۱۸۸ س ۱۴، عبد الملك عطاش، این عبد الملك بن عطاش پدر احمد بن عبد الملك بن عطاش معروف صاحب قلعه شاهدز اصفهان است که در سنه پانصد هجری بنرمان سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی پس از فتح قلعه مزبوره او را با یاران و انبیاع و انبیاع بشرحی که در کتب تواریخ مسطور است باشد انواع عذاب بقتل آوردند، این الاثیر در حوادث سنه مذکوره ج ۱ ص ۱۸۰ در حق این عبد الملك گوید: «کان ادیباً بابغا حسن الخط سریع البدیهة عنیقاً و ابتلی بحب هذا المذهب»، و در راحة الصدور ص ۱۵۶ در حق هم گوید: «و خط او معروفست و در اصفهان بسیار کتب بخط او موجود است»،

ص ۱۹۱ س ۸، فریم، فریم بنام مکسوره و راه مهمله مشدده،

مکوره و یاء مثناة تحتانیة ساکه و در آخر میم^(۱) (یا پریم) که ذکر آن در کتب تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و پینی و ابن اسفندیار و مسالک و ممالک اصطخری و ابن حوقل و ابن الفقیه و غیرها بسیار مکرر آمده و در قدیم مرکز حکومت سلسله از اصفهبدان طبرستان از طبقه اول از آل باوند^(۲) بوده است شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران در هزار جریب دو دانگه حالیه (یعنی در قسمت غربی جبال هزار جریب) در جنوب ساری بر آب یکی از فروع رود نجن که نزدیک ساری بیحر خزر میریزد و اکنون نیز از قرار مذکور بلوکی به همین اسم فریم در همان موضع باقی است^(۳)، رجوع شود بکتاب «مازندران» تألیف رایتوی انگلیسی طبع اوقاف گیب ص ۵۷ و بنفشه مازندران مندرج در همان کتاب، و بدایرة المعارف اسلام در عنوان «مازندران» ج ۲

(۱) انظر شرح الیسیبی : ج ۲ ص ۱۰ و ۱۱۴

(۲) اصطخری و ابن حوقل این طایفه را آل قارن نامیدند و نقلها: «وما جبال قارن فانتها قری لا مدینه بها الا سهار علی مرحله من ساریه و مستقر آن قارن بموضع بستی فریم وهو موضع حصینم و ذخائرهم و مکان ملکهم و یوارث صاحب الثمن المملکة بها منذ زمان الأکاسرة» (اصطخری ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸) و بدون شک مراد دو مواف مذکور از آل قارن اولاد قارن بن شهریار هشتمین پادشاه طبقه اول از آل باوند بوده که طبری نیز نام او را به همین کیفیت یعنی قارن بن شهریار برده است (عین عبارت طبری در ص ۲۸۴ ح ۱ نقل شده است) نه آن قارن یعنی احسر یعنی سلسله معروف قارن وندان چه قارن وندان در سنه ۲۲۵ پیش از زار معروف که آخرین پادشاه این طبقه بود بکلی منقرض شدند و در حین تألیف کتاب اصطخری (حدود ۴۴۰) و ابن حوقل (حدود ۴۶۷) بیش از صد سال بوده که دیگر آن سلسله ملوک وجود نداشته‌اند و حال آنکه صریح عبارت در مؤلف مذکور اینست که صحبت از ملوک معاصر خود میکنند که هو واضح :

(۳) آنچه ما در حواشی ذیل صفحات ص ۱۹۱ ح ۱ بیع مرحوم کازانی در رساله

داصفهبدان فریم احتمال داده‌ام که فریم با فربرزکوه معروف نزدیک دماوند یکی بوده سهو است باید اصلاح شود؛

ص ۴۸۸-۴۸۹ بقلم آقای مینورسکی، رجوع شود نیز بجاشیه بعد راجع بشهریار کوه، - و نام فریم علاوه بر شهر مذکور بر کوهستانی که آن شهر در آنجا واقع بوده نیز اطلاق میشد است^(۱)،

مآخذ - علاوه بر مآخذ مذکوره در فوق در مواضع ذیل نیز ذکری از فریم

آمده است: تاریخ طبری سلسله ۳ ص ۱۵۲۹ در حوادث سنه ۲۵۰،

اصطخری ص ۲۰۵، ابن حوقل ص ۲۶۸، ابن البتیه ص ۴۰۶،

شرح تاریخ یمنی ج ۲ ص ۱۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ترجمه تاریخ ابن اسفندیار

بسیار مکرر (رجوع شود بفهرست آن^(۲))، معجم البلدان یاقوت ج ۲ ص ۸۹۰،

ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۰۲ ج ۹ ص ۱۱۰، نزهة القلوب حمد الله

مستوفی ص ۱۶۲، تاریخ مازندران سید ظهیر الدین مرعشی بسیار مکرر^{۱۰}

(رجوع بفهرست آن)، و از مؤلفات جدید: کتاب التذوین فی احوال

جبال شروین تألیف مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه ص ۴۲،

«اراضی خلافت اسلامیة» از استرنج^(۳) ص ۴۷۲-۴۷۳، رساله «اصفهدان

فریم» از کازانووا^(۴)، بسیار مکرر، غنیه این مؤلف اخیر چنانکه در

حواشی صفحه سابق نیز بدان اشاره کردم اینست که فریم عبارت بوده از^{۱۰}

همین فیروزکوه حالیه نزدیک دماوند و آن سهواست،

ص ۱۵۱ س ۸، شهریار کوه، شهریار کوه یا جبل شهریار که نام

آن نیز مانند فریم سابق الذکر در مؤلفات قدما^(۵) در مقام صحبت از

(۱) «و اتفق علی الحسن بن زید [الداعی الکبیر] حوزة جبال طبرستان خلا ما کان

من سکن جبل فریم فان رزیمهم کان یومئذ و المسلك علیهم قارن بن شهریار فاته کان

منعاً بجبله و اصحابه فلم یبقوا للحسن بن زید و لاهن معه حتی مات بیته نسه» (طبری

در حوادث سنه ۲۵۰ سلسله ۳ ص ۱۵۲۹ باختصار)؛

(۲) G. Le Strange.

(۳) در حران Farim و Parim

(۴) Paul Casanova, Les Jephébeds de Firim.

(۵) رجوع شود از جمله بتاریخ یمنی ج ۱ ص ۲۹۵ و ج ۲ ص ۱۴، ۱۹، و معجم

جبال طبرستان بسیار آمدند ظاهراً چنانکه از مقایسه بین عبارات مختلفه مؤلفین مذکور واضح میشود عبارت بوده از سلسله جبال هزار جریب حالیه (۱) و بعبارۀ اخری شهریار کوه نام کوهستانی بوده که فریم مذکور شهر عمده آن بوده است: این اسفندیار در فصل شورش اهالی طبرستان برداری و نداد هرگز برضد نمایان خلیفه گوید (۲): «نزد اصفهید شروین بشهریار کوه فریم فرستادند...» (یعنی پیغام دادند)، از اضافه شهریار کوه فریم ربط و اتصال بین این دو نقطه واضحاً مشهود است و سابق گفتیم که قصه فریم در هزار جریب دو دانگه حالیه واقع بوده است، - و دیگر عینی در تاریخ بینی ج ۲ ص ۹ گوید: «و عقدت له ای لرستم بن المرزبان] الأصفهیدیة علی جبل شهریار فتلقاه نصر الی دنیاوند و ساعده علی صعوده و امتلاك حدوده فاصاب اهل فریم غلام عم بلاؤه و شمل الکافة دائره فاضطر نصر الی الانصراف عن رستم بن المرزبان للنفط الشامل و البلاه النازل» (۳)، از سیاق این عبارت که ابتدا گوید حکومت جبل شهریار را برستم بن مرزبان دادند و او با نصر بن المحسن بدانجا رفت و سپس گوید که چون در فریم قحط و غلا روی داد نصر مجبور شد از رستم جدا شود تقریباً بالصراحة برمیآید که فریم جزء جبل شهریار بوده است، - و دیگر یاقوت در معجم البلدان در عنوان «سانیز» گوید: «و عزم

البلدان در عنوان «سانیز»، و ابن الأثیر ج ۸ ص ۲۷۳، و ج ۹ ص ۵۸ بدر حوادث سنوات ۴۶۶ و ۴۸۸، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمه براون و تاریخ هند ظهور اندین (رجوع بفارس ایستد مأخذ اخیر)،

(۱) آنچه ما در حواشی ذیل صفحات بیع مرحوم کازانلی گفته‌ام که شهریار کوه عبارت بوده از سلسله جبال فیروز کوه و سواد کوه حالیه سهواست باید اصلاح شود، (۲) تاریخ ابن اسفندیار نسخه کالجانه ملی پاریس «مجموعه فارسی ۱۴۳۶» ورق «۸۷» مطابق ترجمه براون ص ۱۲۶،

(۳) تاریخ بینی باختصار (شرح منبئی طبع مصر ج ۲ ص ۱-۱۱۰)

نصر بن احمد السامانی علی قصد الرئی فجعل طرفه علی جبل شهریار فخصره
 ابو نصر السانیزی] فی موضع یقال له هزارگری اربعة اشهر لم یقدر علی
 ان یجوز ولا علی ان یتأخر حتی بذل له ثلاثین الف دینار حتی افرج عنه
 الطریق» ، این عبارت صریح است که هزارگری (که بتصریح ابن اسفندیار
 ص ۱۸۵ ؛ ۲۴۸ همان هزار جریب است) جزء جبل شهریار بوده است .
 پس لازمه آن بالضروره این میشود که جبل شهریار یا همین سلسله جبال
 هزار جریب بوده است عیناً یا شاید اندکی مفهوم آن یعنی مفهوم جبل
 شهریار وسیعتر بوده و شامل قسمتی از جبال مجاوره نیز میشد است ،
 اما جبال قارن که نام آن نیز در ردف جبل شهریار در عبارات قدما
 بسیار دیکت میشود با ظاهر و جوه مفهوم آن نیز عیناً یا تقریباً با جبل شهریار
 یکی بوده است ، و از جمله قراین بر صحت این دعوی آنکه در همان واقعه
 عبور نصر بن احمد سامانی از جبل شهریار که عبارت باقوت را در آنخصوص
 در فوق نقل کردیم این الاثیر در حوادث سنه ۴۱۴ (ج ۸ ص ۶۱) در عین
 همان واقعه بجای جبل شهریار «جبل قارن» ذکر کرده است ، - و دیگر
 آنکه اصطخری ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸ صریحاً فرمرا جزء جبال
 قارن و در تحت همان عنوان ذکر کرده اند^(۱) ، - و همچنین از این عبارت
 ابن اسفندیار^(۲) : «وندا امید کوه و لنور و فرم که کوه قارن میخوانند»
 نیز صریحاً بر میآید که فرم جزء کوه قارن بوده ، و سابق ثابت کردیم که
 فرم شهر عمده شهریار کوه بوده است ،

و اما جبال شروین که نام آن نیز در مقام صحبت از جبال طبرستان
 در کتب متقدمین در تلو نام فرم و جبال قارن و جبل شهریار بسیار
 میان میآید تقریباً شکی نیست که عبارت بوده است از همین سوادکوه حالیه

(۱) عین عبارت اصطخری و ابن حوقل در ص ۲۸۲ ج ۲ نقل شد رجوع بدانجا شود ،

(۲) نسخه کتابخانه ملی پاریس و نسخه فارسی ۱۴۶۶ هـ ورق ۷۱۵ ،

و مرحوم اعتماد الساطنه در کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین ص ۴۲-۴۳ با دلایل متنه این فقره را بحدّ و ضوح بثبوت رسانیده است و گوید هنوز یکی از گردنه‌های جبال سواد کوه نزد اهالی معروف بکوه شلفین میباشد که بدون شبهه تحریف هان شروین فدماست.

۵. ص ۱۹۲ س ۱، اندجسرود، در حواشی ذیل صنعتات شرح مختصری راجع بآئینجرود که بتقسیم حالیه نام یکی از نواحی اربعه الموت است ذکر کردیم، و چون در ضمن سوق تاریخ اسمعیلیه الموت در جهانگشا و جامع التّواریخ و مخصوصاً در این مأخذ اخیر ذکر اسامی عدّه کثیری از قری و قصبات و جبال و انهار نواحی الموت و رودبار و طالقان دانستیم بیان می‌آید و چون بسیاری از اسامی مذکوره بعینها یا با اندک تغییر و تبدیلی هنوز ای یومنا هذا باقی است لهذا راقم بطور مناسب چنان دد که ذیلاً صورتی نسبتاً کامل از اسامی امروزی جمیع قری و قصبات و مزارع و مزارع و بیلافت نواحی ثابته مذکوره آنگونه که در دفاتر وزارت مالیه دولت علیه ایران ثبت است بدست دهد باحتیال اینکه شاید برای تصحیح یا تعیین موقع پاره از اسامی نفاط مزبوره که در کتب تواریخ و مخصوصاً در جامع التّواریخ نام آنها بسیار برده میشود مفید واقع گردد، - جداول ذیل را دو دوست دانشمند من آقای حاجی میرزا عبدالحسین خان شبانی و حید الملك و آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی دام افضالها مرحمت فرموده بخواهش این ضعیف از روی دفاتر وزارت چلبه مالیه چنانکه در فوق ذکر شد استخراج نموده و سپس پاره تحقیقات و تصحیحات که از بعضی مطلعین اهالی خودمحل از قبیل آقای شیخ محمد علی الموتی وکیل سابق مجلس شوری و آقای امیرمخترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار و الموت و آقای میرزا نصرالله خان رستگار طالقانی معاون شعبه جمع مالیه طهران بدست آورده اند نیز بر آن افزوده و مجموع را چندی قبل برای محترم

این اوراق فرستاده‌اند، و اینجا موقعاً مغنم دانسته از همگی آقایان سابق الذکر از صمیم قلب تشکر می‌نمایم، فصل ذیل منقسم است به سه بحث: الموت، رودبار، طالقان،

الف - الموت

- الموت بلوکی است کوهستانی از توابع قزوین واقع در شمال شرقی آن شهر و محدود است از طرف شمال و مشرق به تنکابن و از طرف جنوب و جنوب شرقی بطالقان و از مغرب برودبار قزوین، و در قدم ظاهرآ بر مجموع دو بلوک حالیه الموت و رودبار کلمه رودبار اطلاق میشده است ولی اکنون فقط قسمت غربی این ناحیه را رودبار نامند و قسمت شرقی آنرا الموت، الموت واقع است مابین دو سلسله از شعب جبال البرز جنوباً و شمالاً^{۱۰} که سلسله شمالی آن معروف است بکوه سلیمان^(۱)، از وسط بلوک الموت شعبه از رود معروف شاهرود که عبارت از شعبه شمالی از دو شعبه عمده رود مذکور باشد جاری است (شعبه جنوبی شاهرود آب طالقان است که شرح آن خواهد آمد)، و این رود الموت که مابین اهالی معروف رودخانه بزرگ میباشد خود نیز مرکب از شعبی چند است که از چهار ناحیه الموت^{۱۱} سرازیر شده و در وسط دره الموت بیکدیگر پیوسته رودخانه الموت را تشکیل میدهند، ملتقای رود الموت با آب طالقان در دره شیرکوه^(۲) است، و پس از التقاء دو رود مذکور با یکدیگر رود شاهرود تشکیل می‌یابد، و سپس شاهرود از وسط بلوک رودبار قزوین و بلوک عارلو مابین کوه تخت سلیمان از شمال و کوه میل‌دار از جنوب عبور نموده در^{۱۲}

(۱) بسین مهمله و یا مشتاه تمنائیه و الف و لام و باز الف و در آخر نون، رجوع

شود بسابق ص ۲۶۱ متن و حاشیه،

(۲) بسین معجمه و یا مشتاه تمنائیه و راه مهمله و پس کوه که جبل باشد،

مغرب منجیل برود خانه قزیل اوزن^(۱) میریزد، و از اینجا بعد قزل اوزن
موسوم بسفید رود میگردد، و سفید رود در مغرب لاهیجان و مشرق آنزلی
(«بهلوی» طالبه) بیجر خزر میریزد،

الموت بر حسب فرامین سلاطین صفویه و افشاریه و زندیه ملک رعایا
و مالکین بوده و خالصه نداشت ناصرالدین شاه بعضی از دهات آنرا باراده
شخصی خالصه کرده و از آن زمان تا کنون بین رعایای الموت و دولت در
سر این موضوع کشمکش است، شغل عمده اهالی الموت برنج کاری در کنار
رودخانه و قدری زراعت و باغبانی و گوسفند داری است، قوت عمده
اهالی از تنکابن فرام میشود، مردم این بلوک در فصل بهار بعنوان عملگی
۱۰ بتنکابن میروند و برای اهالی آن ولایت برنج میکارند و در پائیز بولایت
مزبور رفته آن برنج را جمع آوری میکنند و عوض حق الزحمه و مزد برنج
گرفته بالموت مراجعت مینمایند،

الموت بچهار ناحیه تقسیم میشود از اینقرار: فیشان ناحیه (یا ترکان
فیشان)، آتلیج رود، آنان ناحیه (یا الموت بن)، بالا رودبار،

۱ - فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)

۱۵

دهات: آفتابدر، آمشک، آوه، باغکلاویه، ترکان، جوتان، جولادیک،
دزدک سر، دهک، دینه کوه، زردچین، سرخه کوله، شورستان سفلی،
شورستان علیا، شیرکوه، تنوره، فارس آباد، فیشان، میانان، بیک، آزارود،
۱۹ زرشک، - بیلاقات معروف: شالان، یالان، مرتع رشوند،

(۱) بترکی یعنی رود سرخ، اوزن بالف مضمومه و باو ساکه وزان معجبه متحرک
بترکی بین الضمة و الکسرة و در آخر نون بترکی یعنی رود خانه است (رجوع بترجمان
ترکی و عربی طبع هجرت ص ۶ از متن و ۴۷ از حواشی)،

۳ - آنتیج رُود^(۱)

دهات: شهرک، صابین کلايه، ملا کلايه، کندانسر، آنتیج^(۲)، دیک، کوچنان، - مزارع خالی از سکنه: کَشکَر کلايه، تاج القین کلايه، درویش کلايه، بابو کلايه، امیران، اِسْفرابُن^(۳)، دزدک، کیا احمد کلايه، انارپشته، سایه سر، قَزَنیج، - بیلافت: گرداسنگ معروف بمرنع. آنتیج رُود، خَرْن بر، اِسْکان، گاسار، نَقْس کیا، کبودچال، یستو، بزه گاهک، چپ کلايه.

۴ - آنان ناحیه (یا الموت بُن)

دهات: سُتْرخان که در قدم معروف به ییلو دشت بوده، بوکان، گازرخان^(۴)، محمد آباد، لامان، تون، خشکه چال، آنان کلايه، چوسر،^{۱۰} هَبز، اَلوْبُن، ایلان^(۵)، - بیلافت: گَرچال، شانان، تارولات، چاک سَرک، سفیداب، گویاز، تونال کهره، خورشابال، کول سَرک، مینارچان، لوسر، زرخانی، دَرَبَنَدک، کَشَمک، باروا، - مزارع: نوتر، خشکه غسل، چَرَنک، - در جنوب گازرخانی صحرای وسیعی است معروف به گَزادشت که آثار آبادی در آن دیده میشود و از آنجمله امروز امامزاده باقی است.^{۱۵} معروف بامامزاده محمود و این صحرا حالیه مزرعه است.

(۱) ضبط قلم با الف مفتوحه و نون ساکمه و دال مهمله مکسوره و در آخر جیم، و سپس رود که نهر بزرگ و شط باشد.

(۲) در آنتیج قلعه کهنه است معروف بقلعه نوذر در کنار آنتیج رود که فسی از آن باقی است (اقبال).

(۳) حرف ماقبل اخیر باء موحده مضمومه است.

(۴) گازرخان را اهالی گازرخانی میگویند و قلعه منسوب بحسن صباح در شمال

این ده واقع است و آثار عمارت و حوض آب فنوز در آنجا باقی است (اقبال).

(۵) در جبل ایلان نیز فنوز آثار قلعه کهنه دیده میشود (اقبال).

۴ - بالارودبار

دهات : آوانك، جیرین دِه، نَرَم لَات، دینرود، پیچه بُن، حسن آباد، رُوج علیا، خُون، رُوج سفلی، وِزك، وِزك رود، زوارك، كلان، كوشك دشت، خوبکوه، سراج کلابه، سبلكان، سفدر، نسا، گرمارود (۱) (یا گرم رود)، هَرانك، یارنی، وِناش، كِت خاذ، مَدان، - مزارع : پاشا کلابه، بران، پونان، چَلْمیز، چیان، مَرزان، ناریان، کافرکُش، زِرَشك رود، زیور، روده، - یَبلاقات : شاه میر خانه، تورکان، اسب چَرَدَر دامنه البرز،

. . .

ب - رودبار

۱۰ رودبار نیز مانند الموت از توابع قزوین است و مراد ازین کلمه امروز ناحیه ایست که در مغرب بلوک الموت و مشرق بلوک عمارلو واقع است، و این رودبار قزوین را برای تمیز از رودبار گیلان که در غربی سفیدرود در شمال منجیل واقع است غالباً بقید رودبار محمد زمانخانی یا رودبار شاهرود مفید کند (در مقابل رودبار گیلان که آنرا رودبار ۱۵ زیتون یا رودبار سفیدرود نیز گویند)، رود شاهرود چنانکه گفتیم پس از التقاء دو شعبه عمده آن یعنی رود الموت و آب طالقان با یکدیگر از وسط این بلوک و بلوک عمارلو عبور کرده در نزدیکی منجیل بفرز اوزن میریزد،

رودبار قزوین دارای چندین ناحیه است : ناحیه رَشکین پره که قرای

(۱) در بالای گرمارود قلعه خرابه ایست که آثار محکمی از آن هنوز بجاست (اقبال)

زشکین و آکوجان و اندزه و قسطنین و غیره جزو آنست، ناحیه کاتوپر
 که فرای ازکین و جوینک و سورین و غیره در آنست، ناحیه لاله پنم (۱)
 علیا که فرای باطین و زرشک و زناسوج و غیره در آنست، ناحیه
 لاله پنم (۱) سفلی که دارای فرای اسپرد و بهرام آباد و سوتکش و غیره
 است، ناحیه میان ولایت که فرای اسطالیر و اناده و ازوست و غیره در
 آنست، ناحیه نیبه رود که فرای اشترک و ارسین یوج و دربند و هیر
 و غیره جزو آنست و این ناحیه با اسم رودخانه مسی بهمان اسم شهرت
 یافته و قریب سی سنگ قزوین که یکصد و بیست سنگ طهران است
 آب هم وقت از آن جاری است، یکی از فلاح حسن صباح که سابقاً قلعه
 همیشه (۲) میگفته اند در همین ناحیه نیبه رود واقع است، این قلعه از
 عجایب ابنیه دنیا بوده و هنوز نیز بعضی آثار آن باقی است، از اول قلعه
 الی آخر قلعه تقریباً یکربع فرسخ مسافت دارد و عرض آن کمتر از طول
 است، دو دروازه دارد یکی در جنوب و دیگری در شمال و اطراف آن
 قلعه با سنگ ساخته شده سنگهای بزرگ ده خروار وزن بکار برده اند با ۱۴

(۱) بظن غالب این لاله پنم علیا و سفلی با کوه یله پنم مذکور در آثار البلاد
 قزوینی در جزو محال قزوین یکی باید باشد و احد الفظین یله و لاله باید تحریف
 دیگری باشد، عین عبارت قزوینی از فرار ذیل است: «جبل یله پنم هذا الجبل بقرب
 قریه يقال لها یل وهی من ضیاع قزوین علی ثلثه فراسخ منها حدیثی من صعد هذا الجبل
 قال علیه صور حیوانات مسخها الله حجراً منها رابعه مشکلی علی عشاء یروی غنمه و امرأة
 تحلب بقره و غیر ذلك من صور الانسان و البهائم و هذا شیء یعرفه اهل قزوین» (آثار
 البلاد ص ۲۲۲)

(۲) بدون هیچ شک مراد از لاله همان قلعه لیسر معروف و تحریف همان کلمه باید
 باشد بخصوص که در بعضی از نسخ جهانگشا چنانکه از ملاحظه حواشی ذیل صفحات
 واضح میشود دائماً بجای لیسر «لشر» یا شین معیبه مسطور است که معلوم میشود با
 شین معیبه هم این کلمه تلفظ میشد یا شاید شین معیبه تلفظ عوامانه آن بوده است،

دست ممکن نیست مگر آنکه با جز انتقال آنها را حرکت داده باشند، از زمین رودخانه الی بالای دیوار قلعه بعضی جاها متجاوز از یک هزار ذرع است، در اطراف هشت برج داشته که دو برج آن فعلاً باقی است هر برجی هشت ذرع ارتفاع دارد، و در میان قلعه هشت هزار سواره و پیاده ممکن است زندگی نمایند، آب هم از دروازه طرف جنوب آورده از میان سنگ الی دو فرسخ نهر جاری نموده اند فعلاً نهر سنگی باقی است، و در میان قلعه چندین حوض از سنگ ساخته برای آنکه آب را اگر بروی قلعیان بینند یکی دو ماه آب داشته باشند، برای محل تدارکات و مهیات و آذوقه چندین طاقهای شبیه اطاق جنب یکدیگر ساخته که فعلاً همگی باقی است (۱)،

رودبار در دفاتر دولتی مسجل است صد و شصت و شش پارچه دهات و هفت ناحیه، ولی اسامی عدّه کثیری از قری و فصیلات در دفاتر مذکوره بنظر میآید مکرر ثبت شده است و گویا علت این تکرار آن بوده که بعضی دهات این ناحیه قسمتی از آنها خالصه و قسمتی اربابی است لهذا ۱۵ پارچه ملاحظاتی اداری از قبیل دریافت مالیات و غیره اینگونه دهات را در دفاتر دولتی ظاهراً یک مرتبه جزو املاک خالصه ثبت کرده اند و مرتبه دیگر جزو املاک اربابی، ولی چون مقصد اصلی ما در این فصل فقط فواید جغرافیائی و تاریخی است و کاری با مناسبات اداری نداریم لذا در جدول ذیل ما مکررات اسامی را بکلی حذف نموده فقط صورتی از اصل ۲۰ اسامی قری و فصیلات و مزارع این ناحیه بدست میدهم و در نتیجه این اسقاط مکررات عدّه اسامی در جدول ما چنانکه ملاحظه میشود از صد و سی تجاوز نمیکند،

(۱) وصف کنونی این قلعه لیسه بنامه منقول است از مکتوب آقای امیر محترم

رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار شامروود و الموت،

صورت اسامی قری و قصبات و مزارع بلوک رودبار

- آوان، آیین عشر رود، ارسین یوج، اُزرت، ازکین (ازکین).
 اسپهران، اسطالبر، اسکون، اَسْمَرْد اَشْتَرَك، اکوجان، اناده، انارست
 (مزرعه)، اندزه، انگورا زوج، اوپرك، بابك، بادشت، باستان و گدر،
 باطین، بانیه کلایه، بهرام آباد، پارکین (۱)، پاشا کلایه، پراچان، پرچه کو،
 پره رود، تاج دره، تركلات، تلاتر، تلو، تومان، جولاده، جویك، چرش
 دره، چلك و انجنگاه، چنگ، حسن آباد، خسرو رود، خشکه رود، خنجر
 بلاغ، دربند، درك (۲)، دستجرد، دستجرد علیا، دوره چال، ده دوشاب،
 ده میان، دیکن، رازمیان، رشکین، روح آباد، زر آباد زرده چال،
 زرشك، زناسوج، زوار دشت، سالار کیا، سوچین، سرخ دزدك، سرشکین،
 سفیداب، سونه کش، سورین، سوکاه، سیاه دشت، سیمار باغستان، سیمار
 دشت، شاه کران، شاهکوه، شمس کلایه، شهرستان سفلی، شهرستان علیا،
 طیان دشت، عباسك، علین، غوره در، فشام، فشك، فلار، فسطین،
 فسطین رود، فسطین لار، کاتولات، کارنده چال، کامان، کپشت، کرمك،
 کنا آباد، کلایك، کلکو آستان کدر، کلانك سر، کلین، کمال آباد،
 ککان، کنکیرین، کورد، کوشك، کوشلات، کیا کلایه، کیا کلایه سفلی،
 کیسه کلایه سفلی، کیسه کلایه علیا، گرمارود (۳) سفلی، گرمارود (۴) علیا،
 گشن رود، گوش در، گبریوه، محمد آباد، مرگ، مزرعه اوپرك، مزرعه
 شاهکوه، معدن نك، معلم کلایه، منصورباغ، موشین، میانخانی، مبلک،
 نالین (۵)، نستره، نلکان امرودین، ورتاوان ده، وژگیل، ورین، وشته،
 ویار، هریان، هریف، هارود، هلال آباد، هندا، هیر، هیر رود، یارود،

(۱) یا: مارکین (۲)، (۳) یا: درك (۲)، (۴) یا: گرمه رود، (۵) یا: فالین (۶)

ج - طالقان (۱)

طالقان از بلوکات معتبر اطراف قزوین و کوهستان بسیار خوش آب و هوایی است، سابقاً از توابع قزوین محسوب بوده و طبیعی نیز همین است ولی اکنون جزو تقسیمات حکومتی طهران بشمار میآید، طالقان از طرف مشرق محدود است بکوه عسلک و گردنه انگران که حد فاصل بین طالقان و آزادسر است، و از طرف مغرب بکوه رانکه و گردنه کلانک کوه که حد فاصل بین طالقان و فشكل دره (پشكل دره) است که آن نیز از بلوکات قزوین است، و از طرف شمال و شمال غربی بکوه صاد و کوه بادی سر و گردنه هزارچم که از طرف مغرب فاصل البرزکوه است از طالقان و از سمت شمال کلار دشت و تنکابن را از ناحیه مزبور جدا مینماید، و حد جنوبی طالقان کوه کاهار و گردنه مامشکه در میباشد که حد فاصل طالقان است از ساوجبلاغ، مسافت طالقان تا قزوین شش فرسخ و تارودبار الموت سه فرسخ و تا ساوجبلاغ سه فرسخ و تا کلار دشت سه فرسخ و تا تنکابن شش فرسخ و تا آزادبریک فرسخ و تا طهران چهارده فرسخ است،

شعبه جنوبی رود شاهرود که در میان اهالی همین شعبه باسم شاهرود معروف است از وسط این ناحیه میگردد، رود مذکور از بالا طالقان شروع شد از تمام طول بلوک طالقان عبور کرده و در دره شیرکوه چنانکه

(۱) در این قسمت راجع بطلاقان علاوه بر مآخذی که در اول این فصل ذکر شد از رساله نیمی از تألیفات مرحوم اعتماد السلطنه در خصوص جغرافیا و تاریخ ناحیه طالقان که در سنه ۱۳۰۱ در روزنامه «ایران» بتایع رسید نیز استفاده شده است، و این رساله را در جزو بسیاری از وثایق دیگر دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال دام امضاه مرحمت فرموده برای من نویساندهاند مجدداً از مساعدتهای فاضل معزی اله از ضمیم قلب تشکر می نمایم،

کتر گفته شد با رود الموت که شعبه شمالی شاهرود است یکی میشود و شاهرود حقیقی تشکیل مییابد^(۱۱)، و چون اکثر قرای طالقان در دامنه تپه‌ها و کوه واقع شده این رودخانه برای آن بلوک چندان مفید نیست بلکه گاه در مواقع سیل مضر است، ولی از طالقان که خارج شد از هر نقطه که عبور میکند بسیار محل استناده است، رودخانه شاهرود در ناحیه طالقان از هشت رود کوچک تشکیل یافته است: اول رودخانه بایسر (بادی سر) که از چشمه‌سارهای قلّه بایسر از قلل کوه هزارچم جاری است، دوم عالی‌زن که از قلّه موسوم بشیر بشم از قلل کوه عالی‌زن از شعب کوه صاد جریان دارد، سوم ناریان که سرچشمه آن نیز از قلل کوه صاد جاری و موسوم بازم اوایل فریداب است که از مجاذات آن میگذرد، چهارم بایز رود^(۱۲) با بازن که خود مرکب از چهار رود فرعی است: گنده، گراب، ده‌در، خچیره^(۱۳)، و از چشمه‌سارهای چم‌کورد و گرنیل و انگران و ورکش از شعب مختلفه کوههای عسک و صاد و کاهار جاری است، پنجم و ششم نوز و کهرکود (کرکود) که منبع آنها از چشمه‌سارهای کوه صاد و عتیق است. هفتم مامشکه در که از کوه کاهار جریان دارد، هشتم البرز رود^(۱۴) که از طرف غربی کوه صاد که آنرا البرز الموت نامند از گدوک مالخانی جاری است.

ناحیه طالقان در این زمان منقسم به سه قسمت است: بالا طالقان یا طالقان علیا (که عبارت است از بایز رود^(۱۵) و دهات مجاور)، میان طالقان یا طالقان وسطی (شهرک و حول و حوش)، پایین طالقان یا طالقان سفلی (میر و نوابغ آن)، پیش ازین از قرار مذکور طالقان صد و سی قریه همور داشته ولی اکنون قریب نود دهکده و هشتاد یا هجده مزرعه در این ناحیه

(۱) رجوع شود به ص ۴۸۷، (۲) ضبط قلم بکسر زاء معجمه

(۳) ضبط قلم بجاء معجمه مضمومه و جیم فارسی و یا مشتاة تجمیته و راه مهله و ها

دایر و آباد است و جمیع این قری و مزارع چنانکه گفتیم در طرفین
شاهرود و فروع آن واقع است،

صورت اسامی قری و قصبات و مزارع طالقان

آرتون، آرموت، آهن کلاویه (آیین کلاویه، انکلاویه)، آهورک، ابصار
۵ (افسار)، اردکان، اسفاران، اشکان، الیکان کندی، امیرنان، انکه،
اوانک، اوچان، اورازان، باریکان، بایز رود (۱) (بلوکی است از طالقان
علیا دارای شش قریه، رجوع بگراب)، بزه، پراچان (از قرای طالقان
علیا و اول آبادی طالقان است از طرف شمال و واقع است در پای
گردنه هزارچم در طرف راست رودخانه بادی سر و ارتفاع آن از سطح
۱۰ دریا ۲۴۵ ذرع است و تمام سکنه آن سادات میباشند)، پُرده سر، تکیه (از
قرای طالقان وسطی است و امامزاده در این قریه زیارتگاه است معروف
بهرون بن موسی بن جعفر و تواریخ سنوات ۸۵۴ و ۹۸۱ بر بعضی درهای
این امامزاده که منبت کاری و از صنایع بسیار ممتازند مسطور است)،
تکیه آرموت، تکیه جوستان، تکیه ناوه، جژن، جزینان، جوستان (از
۱۵ قرای معمر طالقان وسطی در قریه مانندی در رودخانه بایز رود و بادی
سر و هوای آن در کمال طراوت و اعتدال و باغات آن در شمر و صفا
بکمال، دارای صد و پنجاه خانوار است و در قریه آن باغی است موسوم
بیاغ شاه که ظاهراً شاه طهماسب اول صفوی آنرا احداث نموده و این
محل را بواسطه لطافت هوا و غزارت میاه یکی از بیلاقات خود فرار داده
۲۰ بوده است)، حسن جون (از قرای معتبر طالقان وسطی و دارای صد و
یست خانوار سکنه است و در دامنه کوه بر ساحل بین شاهرود واقع و رود
خانه البرز رود که سابقاً اشاره بدان شد در مجاذی این قریه بشاهرود میریزد،

باغات آن بسیار و اشجار میوه دار آن پشمیر و نطقه بسیار با طراوت و صفائی است)، حصیران، خُجیره (۱)، خُصبان، خودکاوند، خوران، خوراندک، خبکان، درائی، دنبلد (دنبلیت)، دهنه در، دیزان (از قرای معتبر طالقان علیا دارای صد و بیست خانوار و مزارع متعدده آبی و دیمی و چینهای بسیار و در طرف چپ رود خانه بادی سر واقع و جای باصفائی است)،^۵ روشنا بَدَر، زیدشت، سیفنج خانی (۲) (سیو خجانی، سیفنجانی)، سگران، سگرانچال، سنگرین (۳)، سوهان (از قرای بزرگ طالقان وسطی است بر بین شاهرود و دویست خانوار مکنه دارد)، سید آباد، شریف کلایه، شهراسر (شهرودسر)، شهرک (از قرای مشهور طالقان وسطی است بر بین شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیت است و نصف این قریه وقف مدرسه سه سالار جدید طهران است، باغات و بساتین و اشجار میوه دار بسیار دارد)، صالح آباد، عالی ده، عالی سر، فندک (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر بسار شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیت و در محاذی قریه فشد ساوجبلاغ واقع است و فاصله بین دو دهکده دره ایست موسوم به تنگدره از دره های کوه کاهار که حد جنوبی طالقان است)، کجران،^{۱۰} کرد، کرکبود (کهرکبود)، گتن، گشرد، کلارود، کلانک، کماکان، کولج یا کوله (از قرای طالقان وسطی است بر بین شاهرود مابین شهرک و حسن جون و محل خوش آب و هوایی است و در وصف آن و حسن جون سابق الذکر گفته اند :

۲. هوای کوله و آب حسن جون . سرشگم خون شود یاد آورم چون) کوهین (کوهین)، گنده (گنه یعنی بزرگ است)، گراب (از قرای طالقان

(۱) بضبط فلم بجاء معجبه مضومه و جیم فارسی مکسوره و یا آخر الحروف و را مهله و در آخر ها ،

(۲) بضبط فلم بسین مهمله مکسوره و یا مکسوره و جیم ساکنه و پس خانی بجاء معجبه و الف و نون و یا آخر الحروف ، (۳) بضبط فلم بکسر گاف سنگ ،

علیاست و این قریه را با پنج قریه دیگر که عبارت است از نوده و درائی و گنده و دهدر و اسکان و همه در پای گردنه عسک وافع اند بلوک بایزرود نامند، گراب دارای دو سه چشمه آب است که بعینه اهالی آب این چشمه ها برای جرب و سودا نافع است و باین جهت این قریه بگراب موسوم شده، گلپزد یا گلپارد، گلینک، گوران، اهران، مرجان موجان، مهران، میر (از قرای معتبر طالقان سفلی بر مین شاهرود و دارای صد خانوار جمعیت است)، میراش، میناوند، ناریان، نساء علیا، نساء سفلی، نوده، نویر، نویزلک، هرئنج، هشان، ورگش، وشته^(۱) (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و محاذی دهمکه نویزلک است، در این قریه قدسنگاه پیری است که طرف توجه اهالی است و خواری عادات بآن نسبت میدهند)،

مزارع طالقان: باغ پشت، پاستگان، پس قلعه، پلستان، چاروب دشت، جرم آباد (نام دیگر مزرعه سوسرک است)، جلاورس، چال دشت (مزرعه شهرک است)، خولیزرد^(۲)، دشت عطار، دو مزار (دولیزار)، سفید کوران، سوسرک (هان جرم آباد است چنانکه گذشت)، طولاب (مزرعه شهرک است)، فاک آباد (مزرعه فشدک است)، کندسر، کوراش، محمود کلایه، مسلم،

ص ۱۹۲ م ۴، طرز، در حواشی ذیل صناعات گفتیم که در هیچیک از کتب مسالك و مالک موضعی باین نام و نشان که مناسب با مقام ما نحن فیه نیز باشد یافت نشد فقط در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۲۰ نام قریه از قرای اسمعیلیه از اعمال بییق (سبزوار) بهمین املا مذکور است که چون قریه مزبوره بنصریح همان مؤلف از قرای مخصوصه

(۱) بضبط فلم بر او مفتوحه و شین معجمه ساکه و تا، مشاء نونیه و در آخر ها،

(۲) یا: خولیزرد

اسعیلیه بوده و اینجا نیز صحبت از مسافرنهای حسن صباح و تنقلات اوست محتمل است که مراد از هردو طرز یکی باشد، و عین عبارت موزخ مذکور از فرار ذیل است: «وفی هذه السنة [۵۲۰] امر الوزير المختص ابو نصر احمد بن النضل وزير السلطان سنجر بغزو الیاطیة و قتلهم این کاتب و حیثاً ظفر بهم و نهب اموالهم و سبی حریم و ججز حیثاً الی بیهق^{۱۰} من اعمال نيسابور و كان فی هذه الاعمال قریة مخصوصة بهم اسمها طرز فتصدها العسكر فقتلوا كل من بها و هرب مقدمهم و سعد منارة المسجد و التی نفسه منها فوالك، انتهى باختصار، ولی از طرف دیگر چون از سیاق عبارت متن از زبان حسن صباح: «و در دامغان سه سال مقام ساختم و تا جرجان و طرز و سرحد و چناشك رفتم» ظاهراً چنان مستفاد میشود^{۱۱} که مواضع مذکوره یعنی طرز و سرحد و چناشك هم از حدود جرجان بوده است (چناشك که قطعی است، رجوع شود بحاشیه بعد) و چون مسافت بین بیهق و جرجان زیاده از آنست که بتوان قری و توابع یکی از آندورا جزو قری و توابع دیگری شمرد (ما بین خود دو شهر سنزور و استراباد قریب پنجاه فرسخ مسافت است) لهذا فی الواقع نمیتوان اطمینان^{۱۲} نمود که مراد از طرز ما نحن فیه همان طرز مذکور در این الاثیر باشد،

ص ۱۹۲ س ۴، چناشك، چناشك که اکنون نیز به همین اسم باقی است فعلاً عبارت است از ناحیه کوچکی از نواحی^(۱) اربعة بلوك كوهسار از توابع استراباد و واقع است تقریباً در انتهای شرقی ایالت استراباد قریب بیست فرسخ در مشرق شهر استراباد و ده فرسخ در مغرب جاجرم در محل^۲ قاطع دو راهی که یکی از استراباد به بخنورد میرود و دیگری از بسطام به بخنورد، ناحیه چناشك دارای ده دوازده پارچه دهات است بنصیل

(۱) یا باصطلاح خود اهالی از «مخلات».

ذیل: ایترجلو، چابن، قربة چناشک، دره قدمگاه، دوروک، گرتنگ، حسین آباد، کاشی دار، نراب، قشلاق، رودبار، سیمچال، وامان (۱)، و قلعه چناشک که سابقاً از فلاح مستحکمه این ناحیه بوده معروف است و ذکر آن در کتب تواریخ و مخصوصاً در تاریخ بیهی بناسبت جنگهای قابوس و شمشیر در حوالی آن قلعه برای انرداد سلطنت مقصوبه خود در حدود ۲۸۸ و نیز بناسبت حبس و قتل پادشاه مزبور در همین قلعه بسیار آمده است (۲).

ص ۱۹۳ ص ۱، بومسلم رازی، این بو مسلم رازی که از جانب نظام الملك مأمور بگرفتن حسن صباح بوده بنصریح ابن الاثیر در حوادث ۱۰ سنه ۴۹۴ (هج ۱۰۱: ۱۲۱) داماد وزیر مزبور و والی ری بوده است و نام وی در راحة الصدور راوندی ص ۱۴۰-۱۴۱ در ضمن شرح وقایع سلطنت برکیاروق (سنه ۴۸۶-۴۹۸) و در تاریخ سلجوقیه عاد کتاب ص ۹۲ در ضمن حوادث سلطنت محمد بن ملکشاہ (سنه ۴۹۸-۵۱۱) نیز آمده است پس معلوم میشود که وی بنحو قدر متیقن تا اوایل عهده این پادشاه اخیر ۱۵ یعنی تا حدود ۵۰۰ هجری در حیات بوده است، و معزی را قصیده ایست غزاه در مدح صاحب ترجمه که چون حاوی پاره اشارات تاریخی است و

(۱) رجوع شود بکتاب «سواحل جنوبی بحر خزر» از منکوترف روس، ص ۱۰۴، ۱۱۴، و بکتاب «مازندران و استراباد» از رایبو طبع اوقف گیب ص ۱۲۹، ۱۲، ۱۴، ۱۲۹، و بعموم نقشه های بیسوط ایران،

(۲) رجوع شود بشرح تاریخ بیهی ج ۲ ص ۱۷۴-۱۷۷، و معجم اذنی، یقوت ج ۶ ص ۱۵۱، و معجم البلدان شو در باب جیم در عنوان «چناشک» و نیز استخراداً در عنوان «مهران»، و قابوس نامه در باب بیستم طبع طهران ص ۸۷، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمه براون، ص ۲۴۲-۲۴۴، و ابن الاثیر ج ۱ ص ۹۹ در حوادث سنه ۴۰۳، و تاریخ مازندران از سید ظهیر الدین (رجوع بقرست آرا)، و شکره دولتشاه سمرقندی ص ۵۲۸-۵۲۹،